

# طرحی نو

شورای موقت سوسیالیست های چپ ایران

سال اول

خرداد ۱۳۷۶ برابر با ژوئیه ۱۹۹۷

شماره ۴

## انتخابات ضد دیمکراتیک ریاست جمهوری

شیدان وثیق

## نکاتی پیرامون معضل فراژوی از سرمایه داری

«وضع دنیا خراب است. فرسوده شده است... دیگر حساب فرسودگی آنرا از دست داده ایم. دیگر آنرا به مثابه طول عمری در سیر تاریخ به حساب نمی آوریم. نه بلوغ است، نه بحران و نه حتا احتضار. چیز دیگری است... *The time is out of joint* این زبان نمایشنامه است، زبان هاملت، در برابر تماشاخانه جهان، تاریخ و سیاست. زمانه از چهارچوب خود به در آمده است. همه چیز و نخست خود زمانه نامنظم، ناعادلانه و ناجور به نظر می رسد.»

ژاک دریدا (اشباح مارکس)

در شماره های پیشین «طرحی نو» نوشتیم که در میان طیف های مختلف چپ، و از جمله جریان های بریده از چپ سنتی، هم در کشورهای پیشرفته سرمایه داری و هم در مناطقی که معروف به «جهان سوم» بوده اند، روندهای نو و بدیعی در حال توضیح گیری می باشند. گفتیم که این تلاش ها در صورتی واقعاً نو و دگرسازانه خواهند بود که با انتقادی ریشه ای و صادقانه به نظریه ها و شیوه ها و عملکردهای گذشته، با تواضع و در هم راهی و هم کوشی با جنبش های اجتماعی و جامعه مدنی، شکل ها، شیوه ها و راه های مبارزه در شرایط تاریخی جدید را خلق کنند. در وهله اول، آنها باید عمیقاً به پذیرند که صاحب حقیقت مطلق و پخشنده نبوده، ایقان ها و مفاهیم مسلم تاکنونی خود را می توانند و باید همواره زیر پرسش برند.

ادامه در صفحه ۳

منوچهر صالحی

## عوامل پیدایش بنیادگرایی دینی

پس از پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ در ایران و تحقق حکومت اسلامی که رهبری آن سرانجام بطور درست در اختیار آخوندها و مئلايان قرار گرفت و به ویژه پس از اشغال سفارت امریکا در ایران توسط «دانشجویان خط امام» و تبدیل شدن امپریالیسم امریکا به «شیطان بزرگ»، سیاست پژوهان و جامعه شناسان غرب کوشیدند برای حکومتی که در ایران پدید آمده بود و با معیارهای سیاست شناختی Politologie و جامعه شناختی Soziologie سرمایه داری و «سوسیالیستی» قابل توضیح نبود، مختصات جدیدی بیابند. آنها در این رابطه برای توصیف حکومت ایران از واژه فوندامنتالیسم Fundamentalismus بهره گرفتند که برگردان آن به زبان پارسی «بنیادگرایی» میشود.

اما جنبش بنیادگرایی پدیده ای است که به کلیسای مسیحیت مربوط میشود. پس از پیروزی جنبش استقلال طلبانه امریکا که منجر به پیدایش دولت ایالات متحده امریکا گشت و تحقق انقلاب فرانسه که سبب پیدایش دولت سکولار و جدائی دولت از کلیسا گردید و

ادامه در صفحه ۶

برخلاف انتظارات مخالفین، بالاخره نظام جمهوری اسلامی توانست آنقدر دوام آورد که انتخابات ریاست جمهوری برای گزینش پنجمین رئیس جمهور بتواند انجام گیرد و آخوند دیگری جانشین رفسنجانی شود و خود را «رئیس جمهور منتخب مردم» بنامد.

طی چند سال گذشته، نیروهای اپوزیسیونی که در ایران هنوز از امکانات فعالیت نیمه علنی برخوردارند، از دو خط مشی که با یکدیگر از بنیاد مخالف هستند، پیروی کرده اند. یکی از این خط مشی ها توسط نهضت آزادی به رهبری دکتر ابراهیم یزدی دنبال میشود که در عین مخالفت با نظام ولایت فقیه، خواهان آن است که رژیم جمهوری اسلامی حقوق شهروندی را که در قانون اساسی جمهوری اسلامی قید شده اند، برای تمامی افراد جامعه و از آن جمله برای کسانی چون اعضای نهضت آزادی که نه با تمام نظام، بلکه با برخی از جنبه های آن مخالف هستند، به رسمیت بشناسد. آنها در این چند سال شعار «حکومت قانونی» را به شعار مرکزی خود بدل ساختند و بنابراین کوشیدند هم در انتخابات مجلس شورای اسلامی و هم در انتخابات ریاست جمهوری شرکت جویند. استدلال طرفداران این نظریه این است که بر اساس این استراتژی «ز هر طرف که شود گشته، سود اسلام» است. به عبارت دیگر آنها مطرح میسازند که اگر هیئت حاکمه به آنها امکان شرکت در انتخابات را بدهد، در آن صورت میتوانند کرسی وکالت مجلس را به ابزاری در جهت افشاء سیاست های نادرست و خطرناک رژیم بدل سازند و اگر حاکمیت از شرکت آنها در انتخابات جلو گیرد، در آن صورت به افکار مردم ایران و جهان نشان داده اند که در ایران دیمکراسی و آزادی های اجتماعی!! وجود ندارند و باین ترتیب رژیم را رسوای خاص و عام ساخته اند.

ادامه در صفحه ۲

کامبیز روستا

## بازهم درباره دادگاه میکونوس

پس از رأی دادگاه میکونوس، اتحادیه اروپا دچار مشکلی لاینحل شد. سیاست «دیالوگ انتقادی» که نه سیاست بود و نه دیالوگ و نه انتقادی، به بن بست رسیده است پس نظریه پردازان این سیاست، یعنی بانک ها و کنسرن های اروپائی، میبایست راه خل جدیدی بیاندیشند تا سرمایه گزاری ها و وام های خود را نجات دهند و ایران را به مثابه پایگاه سیاست های اقتصادی اروپای غربی از تعرض «بیگانه» مصون بدارند. حکومت های آلمان و فرانسه، سردمداران «دیالوگ انتقادی» موهوم، بیش از همه درصدد بودند تا رأی شجاعانه دادگاه میکونوس منافع سرمایه داری بزرگ اروپا را به خطر نیاندازد و برنامه نفوذ سیاسی در منطقه به کمک رژیم جمهوری اسلامی با وقفه روبرو نشود.

«مطلب از این قرار است... گنشر وزیر سابق امور خارجه آلمان برنامه ریز نفوذ در منطقه از طریق ایران بود. ادامه در صفحه ۹



## انتخابات ضد دیموکراتیک ...

سوی مردم انتخاب نشده اند و به مردم نباید حساب و کتابی پس دهند، میتوانند جنبه اجرایی بیابند.

همین محدودیت حقوقی مجلس شورای اسلامی را میتوان در اصل ۹۳ قانون اساسی نیز دید. طبق این اصل بدون وجود «شورای نگهبان» مجلس شورای اسلامی اعتبار قانونی ندارد. عبارت دیگر مجلس منتخب مردم زمانی میتواند کار خود را آغاز کند که مجلس انتصابی «شورای نگهبان» به مشابه ابزار کنترل مجلس شورا حقی و حاضر باشد. طبق اصل ۹۷ اعضای «شورای نگهبان» از حق سخن گفتن در مجلس شورای اسلامی برخوردارند و میتوانند پیش از تصویب یک لایحه، به مجلس رفته و نظریات خود را اعلان دارند و باین ترتیب از تصویب آن لایحه جلوگیری کنند.

طبق اصل ۹۹ نظارت بر انتخابات «مجلس خبرگان رهبری، ریاست جمهوری، مجلس شورای اسلامی و مراجع به آراء عمومی و همه پرسی» بر عهده این شورا است. به عبارت دیگر کسانی که طرح قانون اساسی را تهیه کردند و آنرا به همه پرسی گذاشتند و همچون نهضت آزادی به آن رأی مثبت دادند، باید در همان دوران میدانستند که «شورای نگهبان» نهادی است که از طریق آن رهبری و یا جناحی از حاکمیت که وابسته به «رهبری» است، میتواند بوسیله این مؤسسه تمامی نهادهایی را که مسئولین آن از سوی مردم انتخاب میشوند، کنترل کند.

و دیدیم که «شورای نگهبان» سرانجام از میان ۲۳۸ کسانی که نامزدی خود را اعلان داشته بودند، فقط ۴ تن را برای اشغال مقام ریاست جمهوری مناسب تشخیص داد. این ۴ تن عبارتند از حجت الاسلام ناطق نوری که در حال حاضر رئیس مجلس شورای اسلامی میباشد و دیگری حجت الاسلام محمد محمدی ریشهری است که در رابطه با عزل آیت الله منتظری نقشی تعیین کننده داشته است. در حال حاضر میتوان این دو تن را وابسته به جناح راست هیئت حاکمه دانست و هر دو از پشتیبانی «ولی فقیه» خامنه‌ای برخوردارند. دو تن دیگر که وابسته به جناح «میان‌رو»، یعنی به مشی سیاسی رفسنجانی نزدیک‌ترند، عبارتند از حجت الاسلام محمد خاتمی که وابسته به جناح «چپ» هیئت حاکمه است و سید رضا زواره‌ای که تنها کسی است که آخوند نیست و به اصطلاح نامزد جناح «سازندگان» است. باین ترتیب دیده میشود که مابین جناح‌های مختلف رژیم نوعی توازن قوا وجود دارد و «شورای نگهبان» برای آنکه این وضعیت را حفظ کند، از هر جناح دو نماینده برگزیده است.

آیت الله جنتی که در حال حاضر سخنگوی شورای نگهبان است، در مصاحبه‌ای اظهار داشت که انتخاب «شورای نگهبان» بر اساس اصولی که در قانون اساسی مطرح شده‌اند، صورت گرفته است. در اصل ۱۱۵ قانون اساسی آمده است که رئیس جمهور باید از میان رجال مذهبی و سیاسی‌ای انتخاب گردد که «ایرانی‌الاصل، تابع ایران، مدبر و مدبّر، دارای حسن سابقه و امانت و تقوی، مؤمن و متعهد به مبانی جمهوری اسلامی ایران و مذهب رسمی کشور» باشند. بر این اساس آقای نجفی استدلال کرده است که چون در قانون اساسی از واژه رجال استفاده شده است، پس تا زمانی که این اصل از قانون اساسی تغییر نیاید، زنان نمیتوانند به مقام ریاست جمهوری انتخاب شوند. باین ترتیب بالاخره «شورای نگهبان» زنان ایران را از وضعیتی ناروشن بیرون آورد و برایشان آشکار ساخت که بر اساس دین اسلام، آنان، یعنی نیمی از جامعه از بسیاری از حقوق اساسی بشری محروم هستند و تا در بر پاشنه جمهوری اسلامی بگردد، در این وضعیت تغییر و تحولی رخ نخواهد داد.

دیگر آنکه ایشان بخشی از نامزدان را بی سواد، طاغوتی و از عوامل «ساواک منحلّه» نامیدند. تعجب‌انگیز است که از آنهمه

جناح دیگر که از بازماندگان جبهه ملی، حزب ملت ایران به رهبری داریوش فروهر و برخی چهره‌های منفرد تشکیل شده و ترکیبی نامتجانس است، این نظریه را مطرح میسازد که چون این رژیم حقوق اساسی مردم ایران را لگدکوب میکند، پس رژیمی غیرقانونی است. شرکت در انتخاباتی که از پیش نتایج نهانی آن معلوم است، آب به آسیاب دشمن ریختن و به سلطه غیرقانونی آن نوعی مشروعیت بخشیدن است. بهمین دلیل این نیروها هم انتخابات مجلس شورای ملی را تحریم کردند و هم آنکه در انتخابات ریاست جمهوری از معرفی نامزد خودداری ورزیدند. بخشی از این نیروها و به ویژه رهبر حزب ملت ایران تقریباً بی محابا در اعلامیه‌هایی که صادر میکنند و مصاحبه‌هایی که ترتیب میدهد، رژیم اسلامی را غیرقانونی و سرنگونی آنرا امری ضروری و وظیفه‌ای ملی مینامد.

در رابطه با پنجمین دوره انتخابات ریاست جمهوری رسانه‌های گروهی گزارش دادند که ۲۳۸ تن خود را برای بدست آوردن این مقام کاندید کرده‌اند. برای اولین بار در تاریخ انتخاباتی ریاست جمهوری هشت زن و از آنجمله خانم اعظم طالقانی، خود را برای تصدی مقام ریاست جمهوری نامزد کردند. این امر نشان میدهد که علیرغم خواست و عملکرد نظام جمهوری اسلامی، زنان ایران از رشد فکری و سیاسی زیادی برخوردارند و در زندگی اجتماعی نقشی تعیین کننده بازی میکنند. جنبش روشنفکری زنان ایران میکوشد با بهره گیری از پوشش اسلامی گام‌های مهمی در جهت برابری حقوق زنان و مردان بردارد و شرکت در انتخابات ریاست جمهوری باید به مثابه گامی در این سویه تلقی گردد. از نیروهای اپوزیسیون نیز چند نفری و از آن جمله آقایان دکتر ابراهیم یزدی، مهندس عزت‌الله سبحانی، صاحب امتیاز و سردبیر نشریه «ایران فردا» و مهندس علی اکبر معین‌فر که در دوران دولت موقت مهندس بازرگان وزیر بوده است، آمادگی خود را برای شرکت در این انتخابات اعلان کردند.

در قانون اساسی جمهوری اسلامی در رابطه با انتخاباتی که در سطوح مختلف در نظام جمهوری اسلامی انجام میگیرند، نقش مهمی به «شورای نگهبان» واگذار شده است. بررسی این نقش شاید در عین حال بتواند روشن سازد که کدام یک از سیاست‌هایی که اپوزیسیون نیمه‌رسمی و نیمه‌علنی در ایران در رابطه با انتخابات مجلس شورای اسلامی و ریاست جمهوری برگزید، برخاسته از واقعیات اجتماعی است.

طبق اصل ۹۱ قانون اساسی، «شورای نگهبان» باین دلیل بوجود آمده است که مواظب باشد در مجلس شورای اسلامی قوانینی تصویب نشوند که با احکام اسلام در تضاد باشند. بهمین دلیل کسی که در سیستم جمهوری اسلامی مقام رهبری دینی-سیاسی را بدست میآورد، طبق قانون حق دارد ۶ فقیه «عادل و آگاه» را به عضویت «شورای نگهبان» منتصب کند. علاوه بر این، برای آنکه توازنی بین مقام رهبری که بر اساس اصل ۱۰۷ قانون اساسی از سوی یک مشت از «ما بهتران» انتخاب میشود و مجلس شورای اسلامی که از سوی مردم برگزیده میگردد، برقرار شود، رئیس قوه قضائیه حق دارد تعدادی از حقوقدانان مسلمان را به مجلس شورا پیشنهاد کند و نمایندگان مجلس حق دارند از آن لیست ۶ نفر را برای عضویت در «شورای نگهبان» انتخاب کنند. بر این اساس استقلال عمل مجلس که منتخب مردم است و باید بیان اراده عمومی باشد، بیک حداقل تقلیل مییابد. همین امر نشان میدهد که مضمون دیموکراسی در قانون اساسی جمهوری اسلامی بسیار اندک است و مجلس که در غالب کشورهای دیموکراتیک بالاترین مرجع و تنها مؤسسه‌ای است که حق قانونگذاری دارد، در جمهوری اسلامی به نهادی بدل میگردد که از استقلال عمل برخوردار نیست و حتی مصوباتش طبق اصل ۹۴ قانون اساسی پس از تأیید «شورای نگهبان» که اعضایش از



## نکاتی پیرامون مُعضل ...

از میان بحث انگیزهای کُنونی: ۱- بُحران فرسودگی سرمایه داری و مُعضل فراژی از آن ۲- مُعضل تبیین نیروهای ذهنی و اجتماعی انقلاب در زمانه باطل شدن ایده فرجام باورانه "رسالت گرائی تاریخی" ۳- پریلماتیک دولت و قدرت سیاسی و ارائه تعریف نو و یا دیگری از "سیاست" و "مبارزه سیاسی" در رد و نفی تعاریف سنتی و حرفه‌ای از "کار سیاسی" که مُتکی بر آئین حکومت داری و قدرت طلبی و تقسیم کار اجتماعی مُنطبق با آن می باشد و همچنین تعریف دیگری از مفهوم سوسیالیسم در راستای جنبش‌های دخالت‌گرا، خودمختار و تغییردهنده روابط اجتماعی و سرانجام ۴- تعریف و تبیین سوسیالیست (یا کمونیست) و طرح سیاسی و اجتماعی چپ سوسیالیستی در جامعه‌ی امروزی ایران، پُرسش‌هایی می‌باشند که بررسی، نقد و بازنگری آنها نه صرفاً در حیطه تفکر انتقادی بلکه در عمل و مبارزه اجتماعی، در دستور کار ما قرار می‌گیرند.

در این شماره به دو میحث اول می پردازم و دو دیگری را به شماره‌های بعدی موکول می‌کنم.

### بُحران تداوم، فرم و یا انقلاب در سرمایه داری

تداوم، فرم و یا انقلاب در سرمایه داری، هر سه امروزه در دوران فرسودگی این نظام توأم با رُشد و انبساط بی‌هتای آن، در عصر تکنولوژی و توسعه خودکاری (automatisme) در فرآیند تولید، یعنی در روند جدید و پر تناقضی که حتا اصول بُنیادی و وجودی خود نظام را به زیر سؤال می‌برند، با بُحران ژرفی روبرو شده‌اند. فرم یا اصلاح سرمایه داری در چارچوب حفظ قانونمندی‌های ماهوی آن هر روز دُشوارتر می‌شود و انهدام آن بوسیله انقلاب اجتماعی نیز بهمان اندازه پیچیده و مُعمانی شده است و این در حالی است که فرآیند‌های مدرن تولید و تضادهای اجتماعی ناشی از آن هر روز پایه‌های ساختاری نظام سرمایه داری را متزلزل کرده، ادامه حیات طبیعی آنرا ناممکن می‌سازند بی‌آنکه "خود به خود" یعنی بدون دخالت اقدام اجتماعی قادر به فسخ آن شوند.

مارکس در رساله‌های سیاسی خود از ضرورت انقلاب اجتماعی برای محو سرمایه داری سُنخ رانده است. در عین حال او از فرآیند حرکت سرمایه در جهت نفی تدریجی خود نیز صُحبت کرده است. در گروندیسسه، ما این دو نگرش را که ضرورتاً مُغایر هم نیز نمی‌باشند، پیدا می‌کنیم. آنجا که مارکس در نقد پرودونیسته‌ها و بطور اتفاقی در فصل پول، موضوع ضرورت "دگرگونی‌های اجتماعی قهرآمیز" را مطرح می‌کند و به رد نظریه‌های اکونومیستی می‌پردازد:

"اینجا ما به سؤال اساسی می‌رسیم، اما سؤالی که دیگر چندان به پُرسش ما در آغاز بحث مربوط نمی‌شود. سؤال اساسی این است: آیا مُناسبات موجود تولید و مُناسبات توزیعی مُنطبق بر آنها می‌تواند با ایجاد دگرگونی در ابزار و سازمان گردش، دُچار انقلاب شود؟... اگر هر نوع دگرگونی در گردش مُستلزم دگرگونی در سایر شرایط تولید اجتماعی باشد، نتیجه طبیعی آن بی اعتبار شدن و فروریختن اصول فکری کسانی است که همه فوَت و فن‌های کاسه‌گری خود را در اهمیت دادن به گردش به کار می‌گیرند تا از یکسو مفری برای دوری از خصلت قهرآمیز دگرگونی‌های اجتماعی، بجویند و از سوی دیگر این دگرگونی‌ها را نه به عنوان پیش شرط بلکه به عنوان نتیجه تدریجی دگرگونی در گردش وانمود کنند." (۱)

اما از سوی دیگر، سرمایه داری در مرحله انبساط و انکشاف تکنولوژی و خودکاری در فرآیند کار، با از بین بُردن "کار بلاواسطه و مستقیم" و جایگزین کردن آن توسط "نیروهای مولده و عمومی

نامزدان، تنها چهار تن دارای خُصوصیاتی هستند که در قانون اساسی قید شده‌اند. آیا این بیان فقر فرهنگی جامعه نیست؟ آیا همین واقعه بیانگر این حقیقت نیست که میان ادعاهای رژیم مبنی بر رُشد فرهنگ اسلامی و واقعیت زندگی شکافی شگرف وجود دارد؟ وگرنه چگونه میتوان توضیح داد که در یک جامعه ۶۰ میلیونی و از میان ۲۳۸ نامزد، تنها چهار نفر، یعنی ۱.۷٪ از شرایط لازم برای احراز مقام ریاست جُمهوری برخوردار باشند. همین رُخداد آشکار میسازد که رژیم آخوندی با همه تلاش‌های خود در اجراء سیاست مذهبی ساختن جامعه شکست خورده است. دیگر آنکه همین وضعیت نشان میدهد که اکثریت جامعه نسبت به نظام اسلامی وفادار نیستند، وگرنه دلیلی ندارد که از میان آنهمه نامزدان کمتر از دو درصد نامزدان از شرایط لازم بهره مند باشند.

و نیز ذکر این نکته مهم است که حذف شخصیت‌های اُپوزیسیون نیمه علنی و به ویژه اُپوزیسیون مذهبی-ملی رژیم از لیست کاندیدها نشان دهنده این واقعیت است که ترکیب کُنونی هیئت حاکمه اسلامی تاب تحمُل هیچ نوع نیروی مُخالفی را ندارد.

پس از معامله پُشت پرده‌ای که میان رفسنجانی و خامنه‌ای انجام گرفت و بر اساس آن رفسنجانی به ریاست «شورای مصلحت نظام» برگزیده شد، این طور به نظر میرسد که بر سر انتخاب ناطق نوری به مقام ریاست جُمهوری نیز توافق صورت گرفته است و با نمایش انتخابات باید به این توافق جنبه «قانونی» داد.

ضد دُمکراتیک بودن این انتخابات را میشود در همه سطوح آن یافت. بطور مثال کسانی که از سوی «شورای نگهبان» پذیرفته شده‌اند، تنها یک هفته حق دارند به سود خود نمایشات تبلیغاتی راه اندازند. طبق فرمان خامنه‌ای رسانه‌های گروهی که به دولت تعلق دارند، باید در این دوران باصطلاح بی‌طرفی را حفظ کنند و برای همه کاندیدها بطور یکسان تبلیغ نمایند. اما میدانیم که نامزدهای فوق در سطوح مُختلف اجتماعی فعال هستند و کسی چون ناطق نوری که رئیس مجلس است و رسانه‌های گروهی هر روزه از مُسافرت‌های او به چند کشور خارجی و از آن جُمله به روسیه گزارش پخش کرده‌اند، از موقعیت بسیار ویژه‌ای برخوردار است و یک هفته تبلیغات انتخاباتی در سرنوشت او نقشی بازی نمیکند. برعکس، کاندیداهائی که تا کنون دارای مشاغلی بوده‌اند که موضوع فعالیتشان برای مطبوعات و رسانه‌های خبری اهمیت چندانی نداشته است، در نتیجه در سطح جامعه شهرت و معروفیتی ندارند و بهمین دلیل از شانس انتخاب شدن بسیار کمتری برخوردارند. «عدالت اسلامی» گویا آن گونه عمل میکند که دست‌های پُشت پرده پیشاپیش سرنوشت انتخابات ریاست جُمهوری را تعیین کرده‌اند.

مُبارزه با رژیمی که مردُم ایران را صغیر و خود را کفیل ملت میدانند، مُبارزه برای تحقق انسان آزاد و خودمختار است. دُمکراسی بدون انسان‌هائی که خود سرنوشت خویش را تعیین کنند و در جامعه‌ای مُتکی بر اصول برابری و عدالت اجتماعی بسر برند، نمیتواند تحقق یابد.



## تسلیت

بار دیگر یک هنرمند ایرانی دور از میهن و در غربت به زندگی خود خاتمه داد. با تأسُف بسیار باخبر شدیم که اسلام کاظمیه نویسنده ایرانی در سن ۶۷ سالگی در پاریس دست بخودگُشی زد. او از خود وصیتنامه‌ای بجای گذاشته است که نشان میدهد هنرمندان ایرانی برای شرافتمندانه زیستن، با چه مُشکلاتی باید در غربت دست و پنجه نرم کنند. ما درگذشت اسلام کاظمیه را به بازماندگان آن شادروان تسلیت گفته و خود را در غم ایشان شریک میدانیم.

هیئت تحریریه



نیست که کارگر از وسیله کارش چون ابزاری استفاده می‌کرد و مهارت، کاردانی و هنر خود را به کار می‌انداخت. اکنون این ماشین است که دارای مهارت و نیرو می‌باشد و نه کارگر. هنر از آن ماشین است و بس. فعالیت کارگر که به یک فعالیت ساده تجریدی تقلیل یافته است، از هر جهت بوسیله حرکت ماشین تعیین و تنظیم می‌شود و نه بر عکس. علم که اجزای بی‌جان ماشین را بر حسب ساختمان آن و طبق خواست خود، بصورت یک خودکار، به حرکت درمی‌آورد، در وجدان کارگر وجود ندارد، بلکه از ورای ماشین به مثابه یک نیروی خارجی، یک نیروی که متعلق به خود ماشین است بر کارگر اعمال می‌شود... کارگر به یکی از اجزای نظام (مکانیکی) در می‌آید، سیستمی که وحدت خود را نه در کارگران زنده بلکه در ماشین آلات زنده (فعال) می‌یابد، دستگاهی که در برابر فعالیت منفرد و ناچیز فرد کارگر بصورت ارگان اعمال خشونت بر او وارد عمل می‌شود. در نظام ماشینی، کار عینی (شیئی) شده در برابر کار زنده‌ی روند کار قرار می‌گیرد و بصورت قدرتی بر او اعمال سلطه می‌کند". (۵)

رابطه فوق، انقیاد و آلیئاسیون کارگر توسط ماشین، که "عصر نوین" چاپلین را در ذهن ما متبادر می‌سازد، اما با انقلاب انفرمادیونل و آنچه امروز (Post fordisme) می‌نامند، تا اندازه قابل توجهی دستخوش تغییر و تحول شده است. اتومات‌های امروزی (رَبُو و کامپیوتر) کار انسان را تنها در محدوده کار جزئی، انتزاعی و بی‌روح، کار نظارت و منقاد ماشین محصور نمی‌کنند بلکه بیش از پیش امکانات و شرایط جدیدی بوجود می‌آورند، مجموعه‌ای از وظایف و فونکسیون‌هایی ایجاد می‌کنند که دخالت آگاهانه، قوه ابتکار، تنظیم، تصحیح، نقد، تغییر و طراحی (conceptualisation) کارکنان را می‌طلبد. در اینجا با خودکاری (انفرماتیزه) شدن پست‌های کار در عموم رشته‌های تولیدی، خدمات و... علاوه بر مهندسی و متخصصان، لایه‌های بیش از پیش وسیع تری از کارگران و کارمندان و بطور کلی حقوق‌بگیران نیز در روند دماغی شدن روزافزون فرآیند کار و تولید و بنابراین در دخالت‌گری در روند تولید سهیم می‌شوند و یا می‌خواهند سهیم شوند.

اما در مقابل، ما با یک وضعیت پُر تناقض دیگری مواجه می‌شویم که از یکسو کار بلاواسطه مستقیم انسان، با رشد تکنولوژی‌های نوین در تولید، روز بروز کاهش می‌یابد و یا صریحاً بگوئیم از بین می‌رود در حالی که انسان‌های این جوامع هر روز بیش از گذشته نیاز به کار و اشتغال برای گذران زندگی و حفظ خود دارند. در برابر عده قلیلی که از امتیاز موقتی و ناپایدار "اشتغال" برخوردارند، عده کثیری از مردم از مدار هستی شهروندی به حاشیه جامعه پرتاب می‌شوند. این‌ها دیگر همان ارتش ذخیره سنتی و چند صد هزار نفری آماده برای کار در شکل سرمایه‌داری قرن ۱۹ و نیمه اول سده بیستم نبوده بلکه میلیون‌ها زن و مرد و جوان‌هایی می‌باشند که برای همیشه از دنیای کار و حرفه جدا شده و نسبت به آن بیگانه می‌شوند. در روند آتی سرمایه‌داری، کارکنان جامعه را اقلیتی کوچک تشکیل خواهند داد اما از سوی دیگر همین اقلیت صاحب امتیازی که "کار" می‌نامند، در نظارت و اداره مجموعه فرآیند تولید، در تصمیم‌گیری‌های اساسی استراتژیک و تعیین‌کننده به دور نگاه داشته می‌شوند. و این در حالی است که این مزدبَران امروزی با بالا رفتن سطح کیفی کار و مسئولیت‌های‌شان در موتوسسات، کارخانه‌ها و ادارات بیش از پیش تقسیم کار سنتی - طبقاتی مبتنی بر کار فعال و زنده از جانب کارکنان و اداره و تصمیم‌گیری از سوی مدیران و کادرها و تکنوکرات‌ها را به زیر سؤال می‌برند.

خلاصه اینکه سرمایه‌داری، با کاهش کار بلاواسطه تا سرحد ناپودی آن (در ازای "کار عمومی" علمی)، شرایط نفی خود را فراهم

مغز اجتماعی، در عمل "به نفی خود" می‌پردازد. گرایش عمومی و طبیعی سرمایه در جهت ماشینی کردن روند تولید ناشی از الزاماتی است چون ضرورت رشد بلاوقفه به خاطر بقا در جنگ بی‌پروای رقابت‌های نابودکننده، جستجوی مافوق سود از طریق کاهش هزینه تولید با جانشین کردن نیروی انسان توسط قوه ماشین و عوامل دیگری که مورد توجه اقتصاددانان قرار گرفته است و توضیح بیشتر آنرا در اینجا بی‌مورد می‌دانیم. در این باره، مارکس در همان نوشتار و در صد و چهل سال پیش، بصورت حیرت‌انگیزی روند تکامل و تحول تولید سرمایه‌داری به سوی ماشینیسیم و خودکاری را پیش بینی می‌کند، بطوری که گفته‌های وی همواره امروزی و چه بسا هنوز نابهنگام می‌باشند. او بن‌بست‌ها و تضادهای علاج‌ناپذیر سرمایه‌داری را چنین توضیح می‌دهد.

"در همان حال که سرمایه، زمان کار یا مقدار ساده کار را به‌عنوان رکن تعیین‌کننده قرار می‌دهد، کار بلاواسطه و مقدار آن به مثابه اصل تعیین‌کننده تولید یا ایجاد کننده ارزش مصرف، از بین می‌روند. این دو هم از لحاظ کمی به اندازه‌ی تنزل یافته‌ای کاهش می‌یابند و هم از لحاظ کیفی به سطحی سقوط می‌کنند که اگر چه هنوز ضروری می‌باشند اما تابعی از کار علمی عمومی، تابعی از کاربرد تکنولوژیکی علوم و ریاضیات می‌گردند. سرمایه، بدین ترتیب، در جهت امحاء خود به مثابه شکل مسلط تولید، عمل می‌کند". (۲)

پس آنچه که مارکس در آن زمان پیش بینی کرد و امروزه شاهد زنده‌آیم، فرآیندی است که سرمایه‌داری در مراکز پیشرفته خود، از دهه ۱۹۷۰ به این سو، با پشت سر نهادن مرحله (Taylorisme/Fordisme)، طی کرده است: بسط و گسترش خودکاری در شکل نوین انقلاب انفرمادیونل، کاهش مقدار کار بلاواسطه و مستقیم، غیر مادی شدن بیش از پیش کیفیت کار (Immaterialisation) و ظهور مناسبات جدیدی میان انسان و ماشین در روند تولید.

"سرمایه‌داری، مظهر تضادی در فرآیند خود می‌باشد. بدین معنا که تلاش می‌ورزد زمان کار را به حداقل تقلیل دهد. در حالی که از سوی دیگر زمان کار را به عنوان تنها ملاک سنجش و اندازه‌گیری و سرچشمه ثروت قرار میدهد..." (۳). "پیش‌انگاره (presupposition) ارزش همواره مقدار کار مشتغل به مثابه عامل تعیین‌کننده ثروت بوده و باقی می‌ماند. در حالی که به تدریج با بسط و گسترش صنعت بزرگ، ایجاد ثروت واقعی کمتر تابع زمان کار و مقدار کار مشتغل و بیشتر تابع نیروی عواملی می‌گردد که در حین زمان کار به حرکت در آورده می‌شوند، نیروی - نیروی مؤثری - که به نوبه خود دیگر هیچ مناسبتی با زمان کار بلاواسطه مورد استفاده برای تولید آن عوامل نداشته بلکه بیشتر وابسته به سطح عمومی علم و ترقی تکنولوژی یا به معنای دیگر تابعی از کاربرد علم در تولید می‌گردد". (۴).

در چنین وضعیتی رابطه کارگر با وسایل کار در فرآیند تولید نیز دگرگون می‌شود:

"... وسیله کار دستخوش استحاله‌های گونه‌گونی می‌گردد که واپسین آنها ماشین و یا بهتر بگوئیم نظام خودکار دستگاه ماشینی می‌باشد... این خود کار (automate) از اجزای مختلفی تشکیل شده است، بخشی مکانیکی و بخشی دارای قوه ادراک، به صورتی که کارگران تنها به عنوان اجزای هوشیار آن تعریف می‌شوند... ماشین بهیچ‌رو بصورت وسیله کار کارگر فردی در نمی‌آید. تمایز ویژه (به لاتین در متن: (differencia specifica) ماشین به هیچ‌وجه دیگر مانند ابزار کار نیست که فعالیت کارگر را در شی (object) انتقال دهد. بر عکس این فعالیت (کارگر) نقش واسطه را با کار ماشین انجام می‌دهد یعنی بر کار ماشین روی ماده اولیه نظارت کرده از وقوع سانحه جلوگیری میکند. در اینجا مسئله بر سیاق گذشته



و موقعیت خود در جامعه و رابطه‌اش با سرمایه خود - آگاهی کسب نموده، خود را متشکل کرده، روح مشارکت، همکاری، اتحاد و همچنین کاردانی و سازماندهی اجتماعی را نیز فرا گرفته است. این طبقه، آزاد از هر گونه مالکیتی جز نیروی جسمانی خویش، برای زنده ماندن ناگزیر باید نیروی کار خود را همچون کالائی به معرض فروش گذارد یعنی آنرا به انقیاد صاحب سرمایه درآورد، خود را تحت استثمار وی قرار دهد. از این لحاظ آزادی کارگر به معنای در اختیار داشتن خویشتن خود در گرو لغو مالکیت خصوصی و آن روابطی است که به کالائی شدن نیروی کار انسان و محصولات آن می‌انجامد و در گرو جاننشین شدن آنها با تصاحب اجتماعی نیروهای مولده توسط تولیدکنندگان آزادی است که در مشارکت با یکدیگر قرار دارند.

بنابر چنین وضعیت و موقعیت طبقاتی است که رسالت تاریخی پشت سر نهادن سرمایه‌داری و نیل به کمونیسیم، بر دوش آن نیروی عظیم اجتماعی یا طبقه کارگری سنگینی می‌کند که بیش از هر طبقه دیگر در تحقق یافتن آن ذی نفع می‌باشد و تنها در اوست که توانائی عینی و ذهنی پیش‌برد چنین امری فراهم می‌آید. او بشارت دهنده، محرک و سازمان‌دهنده جامعه کمونیستی آینده می‌شود زیرا الگوی چنین مناسبات نوینی در مقیاس کوچک و جینی آن از هم اکنون در واقعیت خود طبقه کارگر به مثابه نیروی عظیم اجتماعی شده، متشکل، متحد و خود-سازماندهنده، بوجود آمده است.

پس این سوسیالیسم (ماتریالیستی) می‌خواهد خود را از متافیزیک، از فلسفه (نظری، speculative) و از سوسیالیسم‌های تاکتونی (تخیلی...) متمایز سازد، زیرا "اوتوپیا"، "ایدئال" یا کمونیسمی را "وعده" نمی‌دهد که ساخته و پرداخته "ایده" و ذهن مصلحان خیراندیش، روشنفکران و "فلاسفه شاهان" و یا برخاسته از اصول برین (Transcendental) باشد بلکه تنها می‌خواهد چیزی جز بیان شفاف و بدون واسطه ایدئولوژیکی روند رشد تضادهای عینی و واقعی و حی و حاضر کنونی نباشد. شکل و مضمون آن کمونیسم، بسط و گسترش آن چیزی است که از هم اکنون بصورت جینی در واقعیت جمعی، مشارکتی، بی‌تملکی و در توانائی‌های خود-گردانی و خود-سازمانیابی طبقه کارگر نهفته است. طبقه کارگر "ایدئال‌هایی را نمی‌خواهد تحقق بخشد" بلکه "تنها می‌خواهد عناصر جامعه نوین را آزاد سازد" (مارکس). عناصری که از هم اکنون و بطور عینی در جامعه کنونی وجود دارند، زندگی می‌کنند، فعال می‌باشند.

طبقه کارگر، در این برداشت و در یک کلام، مظهر یک عینیت جهان‌شمول انقلابی و تاریخی می‌گردد (Praxis). او، و تنها اوست که رسالت فراروی از نظام سرمایه‌داری و سازندگی تاریخ آینده یعنی رهائی خود و تمامی بشریت را بر عهده دارد. و این رسالت پرولتاریا، عمل یا فونکسیون و یا کارکردی نیست که آسمان، "ایده"، ایدئولوژی یا "روح تاریخ" بر عهده او نهاده باشد - چه در غیر این صورت ماتریالیسم مارکسی چیزی جز یک گسست ایدئالیستی و متافیزیک از متافیزیک و ایدئالیسم دوهزار ساله بشری نخواهد بود - بلکه چیزی "و عینیتی است که اکنون در برابر چشمان ما جریان دارد، مبارزه و انقلاب می‌کند و جامعه‌ی نوینی را اعلام می‌کند (مانیفست کمونیست) که مقدمات تحقق تاریخی، آن به لحاظ عینی و ذهنی، در بطن جامعه‌ی کنونی فراهم شده‌اند.

اما امروزه بسیاری از اجزاء عینیت فوق (صرف نظر از اینکه خود این عینیت تا چه اندازه حتا در زمان مارکس یعنی در قرن نوزده نیز واقعیت داشته است، موضوع قابل تعمقی که بررسی آن از حوصله این گفتار خارج است) زیر پرسش رفته‌اند. گرایش بسوی تمرکز و تجمع روزافزون سرمایه (ثابت)، از جنگ جهانی دوم به این سو، سیر معکوسی طی کرده است. روند

می‌آورد از آنجا که عامل تعیین‌کننده که ارزش به مثابه مقدار معین ساعت کار باشد زیر سؤال می‌رود. اما این روند ضرورتاً به احتضار خود به خودی نظام نخواهد انجامید، زیرا میتوان حتی تصور نمود که نظم سرمایه‌داری بدون کار مستقیم و بلاواسطه انسانی و بدون کارگر به حیات انگلی خود ادامه دهد. اما از سوی دیگر با ایجاد انبوه عظیم بیکاران جدا شده از فعالیت اجتماعی و بیگانه نسبت به آن ولی همواره در جستجوی حداقل معیشت (بر سیاق اصل بنیادی ارزشی بودن همه چیز در رژیم سرمایه‌داری و از جمله نیروی کار که فروش آن تنها وسیله‌ی امرار معاش می‌باشد) بخش‌های هر چه فزون‌تر جامعه به ارتش عظیم تهیدستان جدید جامعه‌ی سرشار از غنیمت تبدیل شده از حوزه مناسبات مدنی و اجتماعی و مدار همبستگی، مبارزه و سازماندهی جمعی اخراج می‌گردند. بن بست رفرف یا انقلاب در این شرایط تاریخی نیز از همین جا بر می‌خیزد.

رفرمیسیم با بن بست مواجه می‌شود زیرا می‌خواهد هم قوانین سرمایه‌داری را حفظ کند و هم وعده کاهش ساعت کار - بصورت ناچیز - و "اشتغال کامل" را دهد. در حالی که موضوع اصلی علاوه بر تقلیل ساعت کار آنهم در ابعادی بزرگ (تا ۲۰ ساعت؟) با پرداخت حقوق‌های کنونی (اگر نه بیشتر)، به زیر سؤال بردن قانون اساسی سرمایه‌داری یعنی همانا ارزشی - کالائی شدن همه چیز و از جمله و مهم‌تر از همه، انسان و نیروی کارش می‌باشد. چه فردای بشر (حد اقل در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری) نه در اشتغال کامل که شعار عوام فریبنده‌ای است بل در آن مناسباتی است که "کار بلاواسطه و مستقیم و مؤلد" روز بروز کمتر و "کار" به عنوان فعالیت‌های غیر انتفاعی و غیر مؤلد به مفهوم سرمایه‌دارانه آن (تولید کننده سود و ارزش مبادله) یعنی فعالیت‌های فرهنگی، هنری، ورزشی، مدنی، تعاونی و مشارکتی در امور اجتماعی و شهروندی هر چه بیشتر می‌شود. به عبارت دیگر موضوع دگرگونی ساختاری فراروی انقلابی از نظام سرمایه‌داری طرح می‌باشد، یعنی پاره کردن "بند ناف" کار به مثابه فعالیت جسمی و دماغی انسانی از ارزش مبادله یا به بیان دیگر قطع رابطه سهم بری انسان‌ها از نعم مادی اجتماعی (که ملاک آن در سرمایه‌داری ارزش نیروی کار موجود در مقدار کار انسانی است) با خود کار می‌باشد. اما در این حالت ما با مسائل غامض دیگری روبرو می‌شویم که این بار در برابر راه انقلابی برای خروج از بحران سرمایه‌داری قرار می‌گیرند که شاید عمده‌ترین آنها نیز همان بحران عامل ذهنی باشد.

### معضل تبیین نیروهای انقلاب اجتماعی

سوسیالیسم کارگری، در برداشت کلاسیک خود، فراروی تاریخی از نظام سرمایه‌داری را همواره بر پایه دو عامل عینی و ذهنی توضیح داده است. عامل عینی (اپژکتیف)، اجتماعی شدن روز افزون نیروهای مولده است که با تمکک خصوصی آنها یعنی با روابط تولیدی غیر اجتماعی که بحران زا و رشد بازدارنده می‌باشند، در تضادی آشتی ناپذیر قرار می‌گیرند.

اما (در چارچوب همان برداشت کلاسیک)، گذار بسوی سوسیالیسم به معنای مناسبات تولیدی اجتماعی شده، متضمن یک عامل ذهنی (سویژکتیف) نیز می‌باشد. و آن، طبقه کارگر استثمار شده‌ای است که در سایه صنعت مدرن بوجود آمده، به انبوه عظیم، مجتمع و متمرکزی تبدیل شده، با تکنیک و اسلوب پیشرفته اداره تولید سر و کار پیدا نموده است، در بخش‌های کلیدی اقتصادی که بیش از پیش مجتمع و متمرکز شده و چرخ‌های جامعه را به حرکت در می‌آورند، اشتغال می‌ورزد و سرانجام در روند مبارزه طبقاتی خود، در پیروزی‌ها و شکست‌ها، در فرازها و نشیب‌ها، به وضعیت



بخش مهم و قابل توجهی از این جنبش حفظ خواهد کرد. خودآگاهی ضد سرمایه‌داری و سوسیالیستی و خود سازماندهی اجتماعی محصول مبارزاتی می‌گردند که در بطن آنها راه حل‌ها و پروژه‌های نفی ارزش‌های حاکم مطرح می‌شوند. بعبارت دیگر نفی ارزش‌های سرمایه‌دارانه‌ای که اساساً مبتنی بر اولویت قراردادن معیار سود و ارزش (مبادله) بر انسان و هستی او می‌باشد. در این مبارزات، افشار مختلفی (و نه تنها کارگران) در جبهه‌های مختلفی (و نه تنها در عرصه تولید) با نظم و ارزش‌های سرمایه‌داری درافتاده و درگیر می‌شوند: در جبهه آموزش و تدریس، مسکن و محیط زندگی، در عرصه فرهنگ و هنر، در جبهه رسانه‌های گروهی، ارتباطات و اطلاعات، در حیطه حقوق بشر، آزادی‌ها و دموکراسی شهروندی، در جبهه قضائی، در عرصه محیط زیست و سیاست‌های کشوری و سرانجام در زمینه اتحاد و همبستگی بین‌المللی... در تمامی این جبهه‌هاست که زحمتکشان و بطور کلی توده‌های تحت ستم و آییناسیون نظام سرمایه‌داری با وارد شدن در میدان دخالت‌گری اجتماعی، سیاسی و فرهنگی، توانائی‌های خود را در چاره جویی برای ارائه راه حل‌های ضد سرمایه‌دارانه تجربه کرده، به آزمایش می‌گذارند.

پانویس‌ها:

- ۱- کارل مارکس، گروندریسه، جلد اول به فارسی، ترجمه باقر پرهام و احمد تدین، صفحه ۵۲.
- ۲- همانجا، جلد دوم به فرانسه، انتشارات Editions sociales، صفحه ۱۸۸.
- ۳- همانجا، صفحه ۱۹۴.
- ۴- همانجا، صفحه ۱۹۲.
- ۵- همانجا، صفحات ۱۸۸-۱۸۴.
- ۶- لنین، ابتکار بزرگ، کلیات آثار، جلد ۲۹، انتشارات مسکو.



## عوامل پیدایش بنیادگرایی...

دین به مسئله شخصی و خصوصی افراد بدل گشت، کلیسای مسیحیت مجبور بود در برابر شرایط جدید از خود عکس‌العمل نشان میداد. از یکسو جامعه فئودالی که مبتنی بر رسته‌های اجتماعی بود، در کشورهای صنعتی و پیشرفته اروپا نابود شده بود و بهمین دلیل روحانیت کلیسای مسیحیت که تا آن زمان رسته اول، یعنی مهم‌ترین رسته اجتماعی را تشکیل میداد، با پیدایش دولت سکولار بطور کلی از شرکت در اداره حکومت کنار گذاشته شده و در نتیجه از بیشترین امتیازات اجتماعی خویش محروم گشته بود و از سوی دیگر پیشرفت دانش و به ویژه نظریه داروین (۱) که اثبات میکرد انسان ساخته و پرداخته خدا نیست که چون از میوه درخت معرفت خورد و عارف بر نیک و بد شد، خدا مجبور شد او را از باغ عدن بیرون راند تا فرصت خوردن میوه درخت حیات را نیابد (۲). بر اساس «تنوری‌گرینش» داروین پیدایش انسان نیز محصول روندی طبیعی است و در یکی از مراحل تاریخ یکی از نژادهای میمون در روند انطباق طبیعی خود با محیط باید به تدریج به انسان تبدیل شده باشد.

در چنین شرایطی بخشی از پیروان آئین مسیحیت که در تاریخ به «بنیادگرایان» معروف گشتند، مجبور بودند در محدوده مدرنیسم که بنیان جامعه سرمایه‌داری را تشکیل میداد و نتیجه اجتناب‌ناپذیر روند روشنگری بود، هم با سکولاریسم و هم با داروینیسم به مبارزه برخیزند. آنها برای آنکه بتوانند حقانیت خود را به اثبات رسانند، در برابر دستاوردهای جنبش‌های سیاسی و علمی به آیات تورات و انجیل پناه می‌بردند و میکوشیدند ثابت کنند که چون دولت سکولار و «تنوری‌گرینش» داروین با آن آیات در

عمومی در این سال‌ها (با توجه به امکانات جدید تکنولوژیکی و نقش دولت...) به سمت ایجاد واحدهای متوسط و کوچک در بخش تولید، توزیع و به ویژه خدمات بوده است، گرایشی که در کشورهای توسعه نیافته جهان سوم نیز مشاهده می‌شود.

در پنجاه سال اخیر، ما با روند مهم دیگری نیز مواجهیم. طبقه کارگر جمعی، صنعتی و مولد یا به عبارت دیگر پرولتاریای کلاسیک که در مرکز بینش فرجام‌گرایانه مارکسیستی قرار داشته است و حتی تا اواسط قرن حاضر بر صفوف و نیرویش افزوده می‌گرگردد، امروز نه تنها رو به تقلیل می‌رود بلکه از انسجام اتحاد، خود-آگاهی و خود-سازماندهی طبقاتی‌اش نیز کاسته می‌شود.

در مقیاس جهانی اما، با رشد صنعتی شدن جهان سوم، بر تعداد کارگران بطور مطلق افزوده شده است، لکن در این جا نیز با احتساب رشد جمعیت جهانی، این کمیت بطور نسبی در حال کاهش است.

چنانچه تعریف آموزش و ارائه لئینی از طبقات را که شاید نادقیق‌تر از دیگر تعاریف نباشد بپذیریم (می‌دانیم که مارکس در این باره تعریف معینی به دست نداده است)، سه عامل در شکل‌پذیری گروه اجتماعی بصورت طبقه دخالت دارند: ۱- جایگاه نسبت به وسایل تولید و در رابطه با آن نقش مالکیت و قوانین، ۲- موقعیت نسبت به تقسیم و سازماندهی کار و ۳- نوع درآمد (مزدبیری یا غیر) و مقدار آن. (۶)

بر مبنای این تعریف و در یک ترازبندی عمومی از تحول دنیای کار در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته، با استفاده از سرشماری‌ها و داده‌های جامعه‌شناختی در دو دهه اخیر، دگرش‌های (mutations) اجتماعی زیر را که احتمالاً غیر قابل بازگشت نیز می‌باشند میتوان تشخیص داد:

۱- افول کارگران صنعتی و بطور کلی کاهش کمی پرولتاریا به نفع رشد خرده‌بورژوازی جدید و افشار متوسط. گرچه مزدبگیران قریب ۸۰٪ جمعیت مشتغل را تشکیل می‌دهند و در دهه ۱۹۸۰ بر تعداد آن‌ها نسبت به دهه‌های قبل افزوده شده است (با وجود رشد بیکاری)، اما از این تعداد، کادری‌ها بالا و متوسط و کارمندان بیش‌ترین رشد را داشته‌اند در حالی که کارگران صنعتی و بطور کلی پرولتاریا که علاوه بر این دسته از کارگران شامل کارکنان بخش تجارت، بانک‌ها و مزدبران زراعی نیز می‌گردند، سیر نزولی طی کرده‌اند. روند عمومی سرمایه‌داری نیز در جهت تشدید این سمتگیری سه‌گانه (رشد افشار جدا شده از کار و تولید، رشد افشار متوسط و کاهش پرولتاریای کلاسیک) می‌باشد.

۲- اما مهم‌تر از عامل رشد کمی طبقات متوسط در نظام سرمایه‌داری که مورد توجه مارکس نیز قرار گرفته بود (او در نوشتارهای تئوریک درباره اضافه ارزش، ریکاردو را از این جهت که عامل فوق را نادیده می‌گرفت، سرزنش می‌کند)، رشد تمایزها و جدایش‌ها (differentiations) در درون پرولتاریا و در افشار وسیع گسسته از کار و تولید است که همبستگی و تعاون میان آن‌ها را از هم می‌پاشد و وجدان طبقاتی‌شان را تضعیف می‌کند.

۳- وضعیت فوق، بیش از آنکه تصادفی یا موقتی باشد، ترجمان تغییر و تحولات ساختاری و اجتماعی در عرصه مبارزه با سرمایه‌داری می‌باشد. بدین معنا که تضاد میان کار و سرمایه، موضوع استثمار سرمایه‌داری در فرایند تولید، اگر چه همواره یک رکن مهم مبارزات طبقاتی و ضد سرمایه‌داری در جهت سوسیالیسم باقی می‌ماند، اما جایگاه انحصاری سابق خود را که از قرن نوزده تا اواسط قرن حاضر احراز می‌کرد، از دست می‌دهد. تضاد میان کار و سرمایه در محیط تولید دیگر تنها عامل کسب خود آگاهی و تنها محرکه تغییر و تحولات و ایجاد جنبش‌های ضد سرمایه‌داری و سوسیالیستی نخواهد بود، اگر چه اهمیت خود را همواره به مثابه



تولیدی سرمایه‌داری را بوجود آوردند، در هیچ یک از کشورهای اسلامی با چنین روند مشابه‌ای روبرو نمی‌شویم و بلکه برعکس، در شرق چین به نظر می‌رسد که چرخ تاریخ در بیشتر کشورهای اسلامی از حرکت ایستاده است. بنابراین مردمی که در کشورهای اسلامی زندگی می‌کردند، هنگامی با شیوه تولید سرمایه‌داری آشنا می‌شوند که این شیوه تولید توانسته بود در غالب کشورهای اروپائی استقرار یابد و به مثابه قدرت سیاسی - نظامی برتر به جهان اسلام پا نهد. پس سرمایه‌داری از همان آغاز حضور خود در جهان اسلام به مثابه نیروی نمایان می‌شود که در رابطه با نیازهای رشد خود، یعنی دستیابی به مواد کانی و کشاورزی و نیز تسخیر بازارهای داخلی این کشورها به نفع خود، قصد مستعمره کردن کشورهای اسلامی را داشت. باین ترتیب مردم کشورهای اسلامی از همان آغاز با مناسبات سرمایه‌داری به مثابه مناسباتی مهاجم و تحمیلی روبرو می‌شوند که می‌کوشد همراه با سلطه سیاسی خود در کشورهای اسلامی، فرهنگ تولید و مصرف ویژه خویش را جانشین فرهنگ سنتی - اسلامی سازد که تا آن زمان در این کشورها حاکم بوده است.

از آنجا که سرمایه‌داری توانسته بود در اروپا طی یک سلسله مبارزات خونبار دولت سکولار را بوجود آورد و به جدائی دولت و کلیسا تحقق بخشد، در نتیجه همان طور که دیدیم، کلیسای مسیحیت مجبور شد خود را بتدریج با نیازهای تولید سرمایه‌داری تطبیق دهد و به جزئی تعیین‌کننده از فرهنگ سرمایه‌داری بدل گردد و همگام با آن «متمدن» شود. پس هنگامی که دولت‌های سرمایه‌داری به دیگر کشورهای جهان پا می‌گذارند تا بتوانند آن سرزمین‌ها را به مستعمره خود بدل سازند، مسیحیت به مثابه جزئی از فرهنگ سرمایه‌داری، ارتش‌های مهاجم و می‌کوشد به مثابه دین برتر در برابر اسلام ظاهر شود. باین ترتیب در کشورهای اسلامی کلیسای مسیحیت و میسیونرهای آن به مثابه جزئی از ابزار استعمار عمل می‌کنند و بهمین دلیل نیز مورد انزجار مسلمانان کشورهای قرار می‌گیرند که به مستعمره و یا نیمه‌مستعمره ایالات متحده و دیگر کشورهای امپریالیستی اروپائی بدل گردیده بودند.

میدانیم که برای مسلمانان دین اسلام آخرین دین توحیدی است که خدا توسط محمد به بشریت ابلاغ کرده است و بنابراین آنها دین خود را ادامه منطقی مذهب مسیحیت و برتر از آن میدانند. دیگر آنکه پس از ظهور اسلام، امپراتوری اسلامی چندین قرن متوالی بزرگترین و نیرومندترین قدرت سیاسی - نظامی جهان بود. در آن زمان چنین به نظر می‌رسید که پیشگویی محمد به حقیقت می‌پیوندد و مسلمانان آقای جهان خواهند گشت. اما ابطال این تصورات با فروپاشی حکومت خلفای عباسی اثبات شده بود و مسلمانان باید چندین قرن متوالی به حکومت اقوام ترک، مغول و تاتار تباری تن میدادند که در ابتدا «کافر» بودند و پس از تصرف قدرت سیاسی بتدریج و در طول زمان به اسلام گرویدند. آنها با پیدایش کشورهای سرمایه‌داری اروپا باید می‌پذیرفتند که خدا برخلاف گفتار محمد سروری جهان را به مردمی داده است که نه تنها مسلمان نیستند، بلکه بوسیله میسیونرهای مسیحی خویش میکوشند با اسلام مبارزه کنند. برای مسلمانان دردناک بود که کشور خود را در چنگ کسانی میدیدند که «کافر» و حتی بیدین بودند. آنها میدیدند که استعمارگران از یکسو میکوشند مردم کشورهای اسلامی را با اندیشه‌های «حقوق بشر»، «دمکراسی»، «آزادی اقتصادی» و دیگر ارزش‌های جامعه سرمایه‌داری آشنا سازند و از سوی دیگر به استعمار و استثمار بی‌رحمانه و بی‌رویه کشورهای اسلامی می‌پرداختند. بنابراین طبیعی بود که مسلمانان سیاست استعماری دولت‌های بورژوازی غرب را نتیجه منطقی «دمکراسی غربی» بدانند و حاضر به پذیرش آن ارزش‌ها نباشند، آنهم باین علت که

تضاد قرار دارند، بنابراین مردود و قابل پذیرش نیستند. آنها با تشکیل یک سری همایش‌ها، سرانجام «اتحادیه جهانی مسیحیان بُنیادگرا» (۳) را تشکیل دادند (۴). اما این تشکیلات دوام چندانی نداشت و بتدریج از هم پاشید و جای خود را به چند تشکیلات دیگر داد.

باین ترتیب «بُنیادگرایی» جنبشی بود که در جهان مسیحیت برای دفاع از باورهای دینی و مقابله با دانش‌های تازه‌ای که میتوانستند پایه‌های آن باورها را سُست کنند و نیز در مقابله با آن بخش از دگرگونی‌های اجتماعی که موجب گشته بودند تا روحانیت از دستگاه قدرت سیاسی به حاشیه رانده شود، بوجود آمده بود، زیرا تا آن زمان کلیسای مسیحیت آنچه را که در تورات و انجیل ثبت شده بود «حقایق غیرقابل انکار» می‌انگاشت که بشریت و جهان مسیحیت نمیتوانست از آن چشم‌پوشی کند. برای این بخش از مسیحیان «حقایق بُنیادی» عبارت بودند از آنچه که در کتاب مقدس (۵) نوشته شده بود و این «حقایق» خطاناپذیر بودند. البته از همان دوران بخشی از مسیحیان که دریافته بودند روندهای اجتماعی را نمیتوان واژگونه ساخت و تاریخ را نمیتوان به گذشته بازگردانید، با بوجود آوردن گرایشی که در تاریخ به «دین‌گرایی انتقادی» Kritische Theologie معروف شد، کوشیدند تناقضی را که میان «کتاب مقدس» و دستاوردهای علمی موجود بودند، به نوعی به نفع دین حل کنند و میان علوم نوین و اصول دین نوعی همزیستی مسالمت‌آمیز بوجود آورند. آنها در عین آنکه پذیرفتند که دین مسئله شخصی افراد است، لیکن کوشیدند شکل اجتماعی - دولتی نهاد دین را همچنان حفظ کنند. عبارت دیگر تفکر دینی مسیحی مجبور بود با پیدایش جنبش روشنگری در اروپا، در کشورهای سرمایه‌داری با تفکر علمی به مقابله برخیزد و طی چند سده توانست به تدریج خود را با تفکر علمی و با نیازهای جامعه مدرن همسو سازد. این روند در کشورهای اروپائی و به ویژه در بخش کلیسای پروتستان آنچنان پیش رفته است که اینک هم زنان میتوانند در بسیاری از کشورهای مسیحی کشیش و اسقف شوند و هم آنکه مردان هم جنس‌باز میتوانند در برخی از کلیساها با یکدیگر ازدواج کنند.

خلاصه آنکه میتوان نتیجه گرفت که جنبش «بُنیادگرایی» که در جهان مسیحیت پیدایش یافت، چه در رابطه با علوم نوین و چه در رابطه با بافت‌های اجتماعی - سیاسی مدرن، جنبشی محافظه‌کار بود و میکوشید از روند حرکت تاریخ جلوگیری و یا آنکه اگر میتوانست، میخواست چرخ تاریخ را به گذشته برگرداند. بعبارت دیگر اگر بتوان تعریفی از «بُنیادگرایی دینی» ارائه داد، باید گفت که جهت حرکت «بُنیادگرایی دینی» بسوی گذشته است. «بُنیادگرایان دینی» میخواهند بر اساس تعالیم الهی که از گذشته به ما میراث رسیده است، انسان کنونی را بسوی «سعادت و رستگاری» پهنمون شوند. بهمین دلیل میتوان گفت که بُنیادگرایی نوعی «اتوبی گذشته‌گرایانه» است، یعنی سعادت و رستگاری انسان معاصر تنها از طریق تحقق مدینه فاضله‌ای که انسان اعصار گذشته خلق کرده است، میتواند تحقق یابد (۶).

اما روند پیدایش «بُنیادگرایی» در کشورهای اسلامی به گونه دیگری است. همانطور که دیدیم، جنبش «بُنیادگرایی» در کشورهای مسیحی عکس‌العملی بود در برابر روند صنعتی شدن و انکشاف شیوه تولید سرمایه‌داری که در رابطه با مکانیسم تولید و بازتولید اجتماعی مجبور است به همه ارزش‌های اجتماعی سیالیت بخشد و بهمین دلیل دین را نیز به حاشیه جامعه میراند و آنرا به امری شخصی بدل می‌سازد تا هر کسی بر اساس نیازهای بلاواسطه خویش بتواند آنرا تعبیر و تفسیر کند.

لیکن برخلاف برخی از کشورهای مسیحی که توانستند در نتیجه انکشاف درونی خود به تحوّل علمی - صنعتی دست یابند و شیوه



در بطن جوامع اسلامی اصولاً پیش‌شرط‌های تحقق جامعه دمکراتیک وجود نداشت.

بهین دلیل از همان هنگامی که میان کشورهای اسلامی و مسیحی مرزها بوجود می‌آید با سه گرایش عمده در جهان اسلام روبرو می‌شویم. یک گرایش روشنفکرانی را در بر می‌گیرد که فرهنگ غرب را آموخته بودند و با رموز آن آشنائی داشتند. این بخش که از نظر کمیت بسیار کوچک و در نتیجه فاقد پایگاه توده‌ای در جامعه بود، میکوشد با تقلید از تمدن غرب، کشورهای اسلامی را از چنگ استعمار و استثمار برهاند. بعبارت دیگر آنها میکوشند با تقلید از کشورهای صنعتی سرمایه‌داری و ایجاد نهادهای مشابه در کشورهای اسلامی با عقب‌افتادگی مژمنی که در تمامی کشورهای اسلامی موجود بود، مبارزه کنند. براین اساس جوامع اسلامی باید دیر یا زود هویت سنتی خود را از دست میدادند و برای آنکه رُسوا نشوند، باید هویت وارداتی سرمایه‌داری را می‌پذیرفتند و همرنگ جماعت می‌گشتند. اما بخش دیگر که روشنفکران سنتی، یعنی رهبران مذهبی را در بر میگرفت و از کمیت قابل ملاحظه‌ای تشکیل میشد و در جامعه دارای پایگاه اجتماعی گسترده‌ای بود، میکوشد با تکیه بر ارزش‌های اسلامی، مردم را علیه استعمارگران بشوراند و امیدوار است که با بیرون راندن آنها از کشورهای اسلامی بتواند شرایط تاریخی سنتی را دیگر بار نوسازی کرده و آب رفته را به جوی بازگرداند. برای این دسته از روشنفکران سنتی حفظ هویت اسلامی و روال زندگی سنتی فراسوی همه چیز حتی منافع ملی قرار داشت. بخش سوم کسانی را در بر میگرفت که میکوشیدند مابین خواست‌های دو بخش دیگر مخرج مشترکی بیابند. اینان تلاش میکردند تا کشورهای اسلامی بتوانند در عین حفظ هویت ملی - دینی خویش به دانش و صنعت مودرن دست یابند تا بتوانند از دایره شیطانی عقب‌ماندگی بیرون آیند. بر اساس این شیوه نگرش برای این لایه حفظ هویت ملی فراسوی دیگر پدیده‌های سیاسی - فرهنگی قرار داشت و در این رابطه اسلام نقشی هر چند تعیین کننده، لیکن جنبی می‌یافت. اگر بخواهیم این سه لایه را با ویژه‌گی‌هایشان توصیف کنیم، میتوان لایه اول را «غرب‌زده» نامید، در حالی که لایه دوم از «بنیادگرایان اسلامی» تشکیل میگشت و لایه سوم هم‌نهادی Synthese از آن دو بود که در ایران به ملیون معروف گشته است.

در تاریخ معاصر ایران هر سه گرایش فوق توانستند در مراحل معینی سرنوشت جامعه را تعیین کنند. انقلاب مشروطه در ایران فقط باین دلیل پیروز شد که بخش نخست که از روشنفکران تحصیل کرده در غرب تشکیل میگشت که هنوز خود را به استعمار نفروخته بود، با بخش سوم که از روحانیتی تشکیل میشد که در عین حفظ هویت ملی - اسلامی جامعه، به ضرورت اصلاحات سیاسی - اجتماعی پی برده بود، توانست جبهه واحدی را در برابر نیروهای سنت‌گرا تشکیل دهد. این ائتلاف تاریخی سبب شد تا مشروعه‌گرایان که جناح «بنیادگرایان اسلامی» را تشکیل میدادند و هویت اسلامی را فراسوی هویت ملی قرار میدادند، نتوانند از تحقق ضروری تحولات سیاسی - اجتماعی جلوگیری کنند. پس از پیروزی انقلاب مشروطه در ابتدا رهبری ائتلاف در دست نیروهای میانی بود، اما هر چه از عمر انقلاب بیشتر گذشت و ناتوانی این نیرو در ارائه راه حل‌های اجتماعی بیشتر نمایان شد، لایه نخست، یعنی اکثریت روشنفکران غربگرا که در جامعه فاقد پایگاه مردمی بودند، بسوی دولت‌های استعماری تمایل یافتند و توانستند با کمک آنها بتدریج خود را از زیر نفوذ جناح میانه رها ساخته و با آغاز سلطنت رضا شاه عملاً به یگانه قدرت سیاسی بدل گردند. در این دوران کوشش شد تا با بکاربرد قهر استبدادی، اصلاحات اجتماعی از بالا به مردم تحمیل شود و نهادهای دولت سیکلار بدون آنکه جامعه طرفیت پذیرفتن آنها داشته باشد، بوجود آیند. ایجاد کارخانجات دولتی نیز باید به تدریج

زمینه را برای گسترش صنعت در ایران فراهم می‌ساخت. این وضعیت تا پایان سلطنت رضا شاه دوام داشت. پس از آنکه ایران توسط نیروهای متفقین اشغال و رضا شاه به آفریقای جنوبی تبعید شد، نیروهای میانه، یعنی روشنفکرانی که در غرب تحصیل کرده ولی با استبداد مخالف بودند و آنها خطری علیه هویت ملی - فرهنگی جامعه میدانستند، توانستند به تدریج به نیروی تعیین کننده در عرصه سیاسی کشور بدل گردند. آنها کوشیدند اصلاحات اقتصادی - اجتماعی را با ظرفیت جامعه هماهنگ سازند، یعنی آنکه اصلاحاتی را برای جامعه مفید تشخیص دادند که اکثریت جامعه بتواند آنها بپذیرد. باین ترتیب در ابتدای امر و تا دورانی که جنبش ملی کردن نفت جریان داشت، ائتلاف بزرگی در سطح جامعه صورت گرفت که در آن تا مدتی نیز نیروهای «بنیادگرای اسلامی» شرکت داشتند. نقش تاریخی دکتور مصدق آن بود که توانست با مبارزات خود زمینه‌های سیاسی را برای پیدایش یک چنین ائتلافی فراهم سازد. زمینه‌های شکست جنبش ملی نیز وقتی فراهم شد که در نتیجه دسیسه‌های محافل امپریالیستی این ائتلاف بتدریج از هم پاشید و «غربزدگان» توانستند دیگر بار قدرت سیاسی را از آن خود سازند.

با پیروزی کودتای ۲۸ مرداد جناح وابسته به استعمار و امپریالیسم کوشید آب رفته را به جوی بازگرداند و محمد رضا پهلوی چکمه‌های پدرش رضا شاه را پوشید و به تقلید از او تمامی قدرت سیاسی را در دستان خود متمرکز ساخت. باین ترتیب لایه «بنیادگرایان اسلامی» همچون نیروهای ملی از عرصه سیاست کنار گذاشته شد. همین امر سبب شد تا «بنیادگرایان اسلامی» شاه را آلت دست امپریالیسم بدانند و بنابراین برای حفظ اعتبار و حرمت اسلام به مبارزه با سلطنت پهلوی و دخالت دولت‌های استعماری و امپریالیستی در اوضاع داخلی ایران برخیزند. باین ترتیب این جنبه از مبارزات «بنیادگرایان اسلامی» دارای جنبه «مترقی» بود، هر چند که میان انگیزه آنها و نیروهای چپ و ملی تفاوت‌های اساسی وجود داشت. دیگر آنکه «بنیادگرایان اسلامی» که در جهت تحقق «اسلام ناب محمدی» گام برمیداشتند، باید در برابر نابرابری‌های اجتماعی نیز موضع میگرفتند. آنها از آنجا که از بطن جامعه روستائی ایران برخاسته بودند و در عین حال از پشتیبانی سرمایه‌داری تجاری سنتی که در بازار ریشه داشت، برخوردار بودند، مجبور بودند در برابر دگرگونی‌هایی که در نتیجه انکشاف صنعتی در ایران انجام میگرفت و نظام سنتی را در هم میریخت، از خود عکس‌العمل نشان دهند و در این رابطه از منافع روستائیان که در نتیجه «اصلاحات ارضی» شرایط حیات سنتی خود را از دست میدادند و برای امرار معاش مجبور بودند به شهرها کوچ کنند، به دفاع برخیزند. باین ترتیب آنها هرچند که خواهان بازگشت جامعه به گذشته بودند، لیکن از منافع اکثریت جامعه دفاع میکردند و بهین دلیل باید پذیرفت که روشنفکران چپ و ملی برای این جنبه از مبارزات «بنیادگرایان اسلامی» مضمونی «مترقی» قائل بودند، زیرا که میان خواست‌های مبارزاتی خود و «بنیادگرایان اسلامی» تفاوتی نمی‌یافتند.

از سوی دیگر می‌بینیم که پیدایش «بنیادگرایی دینی» تنها مختص به ایران نبوده و نیست و بلکه این پدیده در حال حاضر در بیشتر کشورهای عقب مانده و یا عقب نگاه داشته شده وجود دارد و یا آنکه در حال رشد است. وجود نابرابری‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی در این کشورها علت اصلی پیدایش «بنیادگرایی دینی» است، زیرا تفکر دینی تفکر جامعه روستائی است و روستائیان که در نتیجه گسترش مناسبات سرمایه‌داری در این کشورها زمینه مانده‌گاری خود در روستاها را از دست داده و به شهرها کوچ کرده‌اند، مجبورند به مدد تفکر روستائی خویش به توضیح وضعیتی به پردازند که سرشار از نابرابری‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی و



یکی آنکه دگرگونی‌هایی که در ژن‌ها بوجود می‌آیند و می‌توانند به نسل‌های آینده انتقال یابند، بطور تصادفی روی می‌دهند و در این زمینه طبیعت از قبل برنامه‌ای را تدوین نکرده است. بسیاری از این تغییرات ژنتیک موجب پیدایش نژادهایی می‌شوند که نمیتوانند خود را با محیط تطبیق دهند و بنابراین از بین می‌روند و در موارد بسیار نادری موجوداتی خلق می‌شوند که دارای استعداد انطباق خود با محیط هستند و دوام می‌آورند. دژم آنکه هنگامی که زاد و ولد بیش از ظرفیت شرایط طبیعی باشد، در آنصورت نوعی مبارزه (تنازع بقا) میان موجودات هم‌نژاد در می‌گیرد و هر یک میکوشد با بهره گرفتن از امکانات موجود به قیمت نابودی دیگر موجودات هم‌نژاد خویش، زنده بماند و ادامه حیات دهد. باین ترتیب «گزینش طبیعی» به همراه «تکامل جهشی» اساس مکانیسم‌های نظریه تکامل Evolutionstheorie داروین را تشکیل می‌دهند.

- ۲- در تورات در باب سوم آمده است که «همانا انسان مثل یکی از ما شده است که عارف نیک و بد گردیده، اینک می‌آید دست خود را دراز کند و از درخت حیات نیز گرفته بخورد و تا به ابد زنده ماند. پس خداوند خدا او را از باغ عدن بیرون کرد...».
- ۳- Word's Christian Fundamentals Association
- ۴- رجوع شود به کتاب Fundamentalismus, Ein Phänomen der Gegenwart, نوشته Christian J. Jäggi و David J. Kriede صفحه ۲۱.
- ۵- مسیحیان به کتاب‌های تورات و انجیل («کتاب مقدس») می‌گویند، در حالی که یهودیان به انجیل باور ندارند.
- ۶- رجوع شود به Rothschild, در نشریه Neue Wege, ماه مه سال ۱۹۸۸، صفحه ۱۴۳.



## بازهم درباره دادگاه ...

او در مقابل سپهر آمریکا، رژیم ملایان را متحد استراتژیک آلمان و اروپا می‌پنداشت. خاورمیانه عمدتاً منطقه نفوذ آمریکا بود و اروپا (بجز انگلستان) سهمی از این خوان یغما نداشت. آخرین بار حمله به عراق و جنگ خلیج فارس - که صدام با سیاست احمقانه خود همه مشکلات را آسان کرد - به اروپائیان فهماند که آقای منطقه آمریکاست و اوست که میلیاردها پتrodلار منطقه را در جنگی نمایشی از شیخ‌ها و اُمراء منطقه بازمیستاند و به جیب سرمایه‌داران بزرگ آمریکا میریزد و در آخر، این اروپاست که سرش بی‌کلاه میماند.

آلمان و فرانسه سیاست گنشر را ادامه دادند. زیر بال ملایان فاشیست را گرفتند تا سرمایه بزرگ اروپا و صنعت نظامی آنها بتواند در منطقه جای پانی باز کند. با همه‌های وهوی حقوق بشری، این دو دولت سال‌ها چشم بر جنایت‌های ملایان بستند تا از نمود جمهوری اسلامی برای خود کلاهی بدوزند.

اتحادیه اروپا همه کار کرد تا متحد استراتژیک او، یعنی خمینیسیم از بلایای حقوق بشری و قوانین شهروندی مصون بماند. در رابطه با فتوای قتل سلمان رشدی سیاستی مصلحت‌آمیز را در پیش گرفتند، در آلمان پرونده قتل‌های محمدی خلبان رفسنجانی در هامبورگ و فریدون فرخزاد در کلن بسته شد. در فرانسه جانپان جمهوری اسلامی، گرجی و هم‌دستانش و قاتلان بختیار به ایران روانه شدند. در اتریش که دهکده تحت‌الحمایه آلمان است، آدمکشان را با اسکورت پلیس به فرودگاه بردند تا به میمنت و مبارکی عازم تهران شوند.

این سیاست «دیالوگ انتقادی» ادامه یافت تا دادگاه میکونوس. کسی گمان نمی‌کرد که ورق برگردد. وقتی برومند و بختیار را در پاریس مثله کردند و سروصدائی برنخاست، وقتی در سوئیس و آلمان و اتریش آدم گشتند و اپوزیسیون حرکتی نکرد، جمهوری اسلامی مطمئن شد که استراتژی گنشر تا ابد ادامه خواهد داشت.

اما در برلن وضع عوض شد. در برلن ده‌ها تن از اپوزیسیون شب و روز خود را وقف مبارزه با جنایات رژیم جمهوری اسلامی کردند و چند وکیل آلمانخواه، بدون چشم‌داشت مادی به میدان آمدند. در برلن دادستان پوست و قاضی کویش، با همه فشارها، زندگی عادی خود را ترک گفتند و در خدمت روشن شدن حقایق همه

انباشته از فساد و رشوه‌خواری است. تا زمانی که مناسبات سرمایه‌داری در کشورهای «جهان سوم» به پدیده‌ای بنیادی بدل نگشته است، روحانیت به مثابه روشنفکر جامعه روستائی نقشی تعیین‌کننده در این جوامع بازی نمی‌کند. از سوی دیگر مناسبات سرمایه‌داری تنها به بهای تخریب مناسبات سنتی میتواند رشد کند. هر چقدر به شتاب گردش سرمایه در جوامع عقب‌نگاه‌داشته شده افزوده شود، به همان نسبت نیز قدرت تخریبی آن بیشتر میشود و در این زمینه قانون بازتولید سرمایه نیروی بی‌شروت و خالی از هرگونه «انسانیت» است. بنابراین مبارزه روحانیت علیه عملکرد سرمایه، مبارزه مرگ و زندگی است، زیرا با گسترش روابط تولیدی سرمایه‌داری، روستائیان جامعه سنتی که پایگاه طبقاتی روحانیت را تشکیل می‌دهند، در روند فروپاشی و تلاشی قرار می‌گیرند.

دیگر آنکه با پیدایش سرمایه‌داری در کشورهای جهان سوم، فرهنگ سرمایه‌داری که دارای سیستم ارزشی جهانشمول ویژه خود است باین جوامع پا می‌گذارد. این سیستم ارزشی وارداتی تنها با تخریب سیستم‌های ارزشی بومی میتواند ادامه حیات دهد. باین ترتیب همراه با مناسبات سرمایه‌داری جنگ فرهنگ‌ها به امری اجتناب‌ناپذیر بدل میگردد و در این رابطه اکثریت جامعه که هنوز دارای تفکر دینی است، در برابر تفکر علمی که جزئی از سیستم فرهنگ سرمایه‌داری است، قد علم میکند و چون خود از دانش‌های جدید کم‌بهره است، مجبور میشود بخاطر دفاع از هویت تاریخی-اجتماعی خویش به دژهای دینی پناه برد تا بتواند به مدد آن هم دستاوردهای علمی را نفی کند و هم آنکه هویت تاریخی-روستائی خویش را توضیح دهد.

تاریخ نشان داده است که مودرنیسم فرهنگی سرمایه‌داری چون برای هیچ سیستم ارزشی نقشی ابدی و پایدار قائل نیست، در نتیجه منجر به از بین رفتن سیستم ارزشی سنتی در جهان سوم میگردد و در این کشورها نوعی بی‌ارزشی، از خود بیگانگی و سرگردانی فرهنگی بوجود می‌آورد و به عبارت دیگر انسان را به درخت بی‌ریشه تبدیل میکند. یکی از دلایل پیدایش «بنیادگرایی دینی» مقابله با این وضعیت سیال است. جامعه‌ای که طی هزاره‌های تاریخ خود سیستم فرهنگی پایداری را بر اساس باورهای که قرن‌ها دوام و اعتبار داشتند، بوجود آورده است، اینک خود را در وضعیتی می‌بیند که در بطن آن همه ارزش‌ها جنبه نسبی و مشروط پیدا کرده و هر لحظه میتوانند اعتبار خود را از دست دهند. باین ترتیب روند پیدایش مودرنیسم در کشورهای عقب‌مانده جنبه «تهاجم فرهنگی» بخود می‌گیرد و بنابراین مقابله با آن، برای انسانی که هنوز زیر نفوذ تفکر دینی قرار دارد، گرایش به «بنیادگرایی دینی» است.

پانویس‌ها:

- ۱- چارلز روبرت داروین Charles Robert Darwin در سال ۱۸۰۹ در شهر شروسبوری Shrewsbury زاده شد و در سال ۱۸۸۲ در شهر داون Down درگذشت. او پژوهشگر علوم طبیعی بود و توانست بر اساس پژوهش‌های خود ثابت کند که گیاهان و جانوران در هر محیطی که قرار دارند، میکوشند خود را به آن محیط تطبیق دهند. گیاهان و جانورانی که فاقد چنین استعدادی باشند، از بین می‌روند و آنها که از یک چنین خصوصیتی برخوردارند، میتوانند ادامه حیات دهند و برخی از نژادهای گیاهی و جانوری نیز در روند تطبیق خویش با شرایط تغییر یافته محیط طبیعی، خود دچار تغییر می‌گردند و در نتیجه اندام آنها بر اساس نیازهایی که در رابطه با محیط دارند، تغییر میکند و این تغییرات میتواند در شرایط تاریخی-جغرافیایی معینی سبب تکامل جهشی Mutation گردد که در نتیجه آن گیاهان و جانوران جدیدی پیدایش می‌یابند که بطور کلی با پیشینیان خود دارای تفاوت کمی، کیفی و حتی ماهوی هستند. بر همین اساس داروین بر این باور است که انسان از میمون بوجود آمده است و تغییر شرایط طبیعی سبب شد تا در مرحله معینی از روند تکامل، انسان در نتیجه جهش تکاملی، از یکی از شاخه‌های میمون بوجود آید. کلیسای مسیحیت بیش از یک قرن با این نظریه مخالفست کرد و از پذیرفتن آن طرفه‌رفت. تئوری گزینش داروین دارای دو گوهر است.



## چپ و قدرت ...

با پایان یافتن این دوران این پُرشش در برابر سازمان‌ها و احزاب سوسیالیستی قرار گرفت که اکنون که موضوع انقلاب سوسیالیستی، دست‌کم برای مُدتی، در دستور مُبارزه‌ی بلاواسطه‌ی جنبش قرار ندارد، پس چه روش و سیاستی را باید در مُبارزه برای تغییر وضع موجود و حاکم اتخاذ کرد؟

این پُرشش اما بر زمینه‌ی شرایطی بس متفاوت‌تر از چند دهه‌ی اول قرن نوزدهم مطرح می‌شد.

رُشد و تکامل سرمایه‌داری در قرن نوزدهم در کشورهای اساسی اروپا، انگلستان، فرانسه و آلمان، نابرابر و دارای آهنگ و شتابی متفاوت بود. این رُشد و تکامل بر زمینه‌های فرهنگی، تاریخی، اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و در نتیجه، همچنین در شرایط و پیش‌شرایط‌های گوناگون و با سرعت‌های متفاوت انجام می‌گرفت. پیشرفت، تقریباً در تمامی زمینه‌ها در انگلستان فراتر از دو کشور دیگر و در آلمان پس‌تر از فرانسه بود.

شرایط سخت، طاقت‌فرسا و غیرانسانی زندگی و کار برای توده‌ی عظیم تهیدستان و زحمتکشان و کارگران، چه در کارگاه‌های تولیدی و چه بر روی زمین، در آغاز قرن نوزدهم، هنوز بیشتر نتیجه‌ی بازمانده‌هایی از عادات، رسوم، امتیازات، مقررات و شرایط جامعه‌ی پیش‌سرمایه‌داری بود تا محصول تولید و مُناسبات خاص سرمایه‌داری. این وضع، یعنی وجود نیروی کار ارزان، در عین حال خود زمینه‌ی صنعتی شدن بود. در این زمان هنوز مقررات و قوانین تازه‌ای که درخور و سازگار با مُناسبات تازه‌ی سرمایه‌داری باشد، جایگزین امتیازها و مقررات جامعه‌ی کهن نشده بود. از این وضعیتِ فقدان قوانینی که مُناسبات میان کار و سرمایه را تا حدی مُعین و مُشخص سازد، البته کارفرمایان کمال سود را می‌بردند. در انگلستان که به اصطلاح پیشرفته‌تر از دیگر کشورها بود، بسیاری از کارگران خُردسال، به دلیل نداشتن سرپناهی، اغلب در همان کارگاه‌های محل کارشان می‌خوابیدند و زندگی می‌کردند.

رُشد جمعیت در کشورهای اروپای غربی پیش از آغاز صنعتی شدن شروع شده بود. برای نمونه، جمعیت انگلستان حدود سال‌های ۱۷۰۰ میلادی تقریباً ۵/۵ میلیون بود و در سال ۱۸۱۱ به ۹/۶۱ میلیون افزایش یافته، تقریباً دو برابر شده بود. نتیجه‌ی این رُشد جمعیت گسترش بیکاری و فقر همگانی بود. با توجُّه به عرضه‌ی گسترده‌ی نیروی کار از یکسو و فقدان مصرف‌انویه از سوی دیگر، و همچنین بانکداری تکامل نیافته و معمول نبودن گرفتن وام و اعتبار از بانک، سرمایه‌ی مورد نیاز برای سرمایه‌گذاری جدید و گسترش مؤسسه‌های تولیدی و تجاری موجود می‌بایستی از سود مُستقیم سرمایه‌دار فراهم می‌آمد. سرمایه‌داران از این وضعیت هرج و مرج و بی‌قانونی، که حتا قوانینی که کمترین حقوقی برای کارگران قائل شود وجود نداشت و فقر بی‌کران توده‌ی محروم جامعه، بی‌هیچ حُجب و حیاتی به نفع پُرکردن کیسه‌ی خود استفاده می‌کردند و بی‌پُشت و پناه‌ترین لایه‌های جامعه، یعنی خُردسالان، نوجوانان و زنان را به شدیدترین وجهی استثمار می‌نمودند. این کودکان و زنان و بطور کلی کارگران و زحمتکشان نه از بیمه‌ی بیماری برخوردار بودند و نه از حقوق تقاعد. آنان در برابر معلول شدن در محل کار در نتیجه‌ی تصادف و یا در نتیجه‌ی نوع کار نه بیمه‌ای داشتند و نه خسارتی دریافت می‌داشتند. مزدی که دریافت می‌کردند حداقلی بود برای امرار معاش. تازه برای این مزد بخور و نمیر می‌بایستی روزانه ساعات درازی کار کنند. طول ساعات کار برای کودکان ۹ تا ۱۳ ساله در هفته ۴۸ ساعت بود و برای ۱۴ تا ۱۸ ساله ۶۹ ساعت. (شرایط کاری که حالیه در بسیاری از کشورهای جهان سومی معمول است) تازه این وضع و حال کسانی بود که اقبال آنرا داشتند که در کارگاهی کاری بیابند. وضعیتی که اکثریت عظیمی در آن به

مُشکلات را پذیرفتند. در برلن سیاست بانک‌ها و کُنسرن‌های بزرگ و حُکومت‌های محافظه‌کار و حامی سرمایه با شکست روبرو شد. اینجا دیگر دهاتیان اُتریش و سوئیس نبودند که به خاطر سودهای کوچک و بزرگشان حُکم میراندند. اینجا سیاستمداران فرانسوی و آلمانی که به دلیل سیاست حزبی و منافع «ملی» حق و باطل تعیین میکردند، نقشی نداشتند. ده‌ها و صدها انسان به میدان آمده بودند تا ثابت کنند که جنایت میکونوس، تجاوز به گوهر انسان است.

در برلن سرنوشت جمهوری اسلامی رقم خورد. برای اولین بار این حُکومتِ تجاوز و سرکوب و جنایت محکوم شد. اتحادیه‌ی اروپا باور نداشت که «سیاست» جهانی در مُقابل دادگاهی به زانو درآید و برای بیرون آمدن از بِن بست، راه حلی نداشته باشد. دولت‌های اروپائی در مُقابل مقاومت چهارساله آپوزسیون برلن به تاکتیک‌های معموله خود دست زدند. سُفراً به کشورهای اروپائی بازخوانده شدند تا چند روز بعد دوباره به محل خدمت خود بازگردند.

اما همانطور که برشت در «آپرای سه پولی» سُرد، «آنان صورت‌حساب را بدون دخالت صاحب کافه تعیین کرده بودند» و این هنوز صورت‌حساب نهائی نیست. خامنه‌ای و رفسنجانی و شرکا از جهنم دیگری هستند. اتحادیه‌ی اروپا و رُقبای آمریکائی اینان نمیدانند که فاشیسم اسلامی در ایران و الجزیره و لبنان و ... تابع مقررات و برداشت‌های اینان نیست. جمهوری اسلامی اعلام کرد که بعضی از سُفراً اتحادیه اروپا و به ویژه سفیر آلمان را نخواهد پذیرفت و بنابراین بازی باید از سر آغاز شود. حال دیگر نه گفتگوی موهوم انتقادی، بلکه گنشیرسم آلمانی با شکست روبرو شده بود. همه نوکران و پادوهای این سیاست نظیر وزیر کشور سابق فرانسه و مُتخصصین آلمانی نظیر شمیدباُتر و اشتاین باخ روسیاه شدند. جنبشی زائیده شد که از امید به آینده و سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی تغذیه میکرد و نه از رقابت‌ها و اتحادهای آمریکا و اروپا.

دوران بعد از دادگاه میکونوس، دوران جدیدی است. باید شرایط جدید را دریافت و سیاستی نو تدوین کرد. شکست اتحادیه‌ی اروپا نباید موجب قدرت‌یابی مجدد آمریکا و یا روسیه در ایران گردد. آپوزسیون دُموکراتیک ایران باید سیاست دُموکراسی و استقلال را به پیش برد. اختلاف میان جناح‌های مُختلف هیئت حاکمه و میان اروپا و آمریکا، دعوای جامعه و مردُم ما نیست.

در زمینه حقوقی باید علیه رژیم جمهوری اسلامی تدارک یک تریبونال بین‌المللی را دید. برای پیشبرد و تحقق این سیاست پیوند محافل و سازمان‌های آپوزسیون چپ و دُموکرات ایران ضروری است. انجام اینهمه کار دُشوار توان می‌خواهد. نجات جامعه از چنگال آدمکشان جمهوری اسلامی و پایان دادن به فاشیسم مذهبی در ایران، در گرو کوشش ماست و این تازه اول کار است.



## توجُّه

با پیش‌پرداخت بهاء و هزینه پُستی به آدرس بانکی «طرحی نو»، میتوانید کتاب‌های زیر را تهیه کنید.

ایران و دُموکراسی	منوچهر صالحی	۸	مارک
دُموکراسی از آغاز تا اکنون	منوچهر صالحی	۱۰	مارک
در پُرسه‌گاه	منوچهر صالحی	۶	مارک
اندر احوالات برادر مسعود	محمود راسخ	۵	مارک

هزینه هر بسته پُستی برابر با ۳ تا ۵ مارک است.





مُستعمره که تا آن زمان حتا در رقابت با کالاهای کشورهای اروپائی قرار داشتند، بازار این کشورها در اختیار صنایع کشورهای استعمارگر قرار می‌گیرد، امری که موجب گسترش و رُشد آن صنایع می‌گردد. این امر بورژوازی را در موقعیتی قرار می‌دهد تا بتواند به پاره‌ای از مُطالبات کارگران در بهبود شرایط مُحیط کار، ارتقاء سطح درآمد و برخوردارشدن از حقوق سیاسی و اجتماعی پاسخ می‌دهد و از آن طریق از انرژی فعالیت انقلابی و آمادگی کارگران و زحمتکشان برای پذیرفتن شعارها و راه حل‌های انقلابی بکاهد.

از سوی دیگر افزایش تعداد کارگران و اهمیت یافتن روزافزون تولید صنعتی در فعالیت اقتصادی جامعه و همچنین نیاز بورژوازی به کمک این طبقه جدید ولی محروم اجتماعی در مُبارزه با طبقه حاکم اشرافیت زمیندار برای تغییرات و اصلاحات لازم به منظور تأمین نیازهای گردش و انباشت سرمایه، طبقه کارگر را به نیروی اجتماعی تبدیل می‌سازد که بطور روزافزون اهمیت بیشتری می‌یابد. ولی ابزاری که طبقه کارگر انگلیس بیشتر و بیشتر برای دست‌یافتن به مُطالبات خود به آن توسل می‌جوید، نه انقلاب بلکه تغییر از طریق رفم یعنی وضع قوانین اصلاحی است. این فراگرد البته مُنحصراً به انگلستان نبود و به آنجا نیز محدود نماند.

باید توجه داشت که از اواخر قرن هیجدهم تا اواسط قرن نوزدهم سرمایه‌داری از سِروها و رعایا، گدایان، بیکاران و پابرنه‌های جامعه فئودالی، که با رُشد جمعیت مُرتب به تعدادشان نیز افزوده می‌شد، کارگران مزدبگیر ساخت. توجه به این امر از این نظر دارای اهمیت است که زمینه ذهنی‌ای را که در این زمان بر اکثریت طبقه نوپای کارگر حاکم بود، روشن می‌سازد. در این زمان نیز همچون زمان‌های پس از آن، میان آرزوها، ایده‌آل‌ها، انتظارات و نقشه‌های روشنفکران و عناصر رادیکال و انقلابی که رُمانتیک‌وار خواهان انقلاب و تأسیس جامعه آرمانی خود بودند و انتظارات و خواست‌ها، کوتاه، آگاهی حاکم بر کارگران و زحمتکشان تفاوتی عظیم وجود داشت. از دیدگاه رعایای سابق، گدایان، بیکاران، ولگردها و جُر آن، که در جامعه کهنه با سرنوشتی نامعلوم روبرو بودند، شرایطی که اکنون در آن قرار داشتند، یعنی داشتن محل کار یا امید به دست آوردن آن در آینده، پیشرفت و بهبودی نسبت به وضع آنها در جامعه فئودالی محسوب می‌شد. علاوه بر این، همانطور که در بالا نشان دادیم، سرمایه‌داری نه تنها از گدایان و بیکاران جامعه سابق کارگران مُردبگیر ساخته بود، بلکه پیشرفت و تکامل سرمایه‌داری و رُشد علم و تکنیک و گسترش رقابت در نتیجه ضرورت به کارگرفتن ماشین‌های بهتر در تولید و سازماندهی سرمایه‌دارانه‌تر تولید، بارآوری کار را نسبت به پیش‌طور حیرت‌آوری ارتقاء می‌بخشید که پی‌آمد آن هرچند تشدید استثمار کارگران بود، با ارزانتر تولید کردن خوراک و پوشاک و مسکن، امکان بهبود شرایط زندگی کارگران را نیز فراهم می‌آورد. از سوی دیگر هنوز، در زمان مورد بررسی ما، اکثریت جمعیت در روستاها ساکن است و مهاجرت روستائیان به شهرها در پی یافتن کار ترکیب جمعیت کارگری را در حال سیالیت نگاه می‌دارد. و همان گونه که تاریخ بارها نشان داده است، ذهنیت دهقانی ذهنیتی عقب‌مانده و خرافاتی است. این سالیّت در ترکیب جمعیت کارگری، البته، از به وجود آمدن ذهنیتی نسبتاً یک دست و پیشرفته در میان کارگران جلوگیری می‌کند. هرچند این بدان معنا نیست که فقدان این سیالیت خود به خود و به گونه‌ای ضروری مُنجر به پیدایش آگاهی راستین طبقاتی است.

بنابراین یکی از عوامل عمده فروکش کردن جنبش رادیکال و انقلابی کارگری و تأثیر آن در کاهش از انرژی و نیروی انقلابی جنبش سوسیالیستی شرایط زندگی و ذهنیت کارگران و توده‌های زحمتکش در این زمان است. ادامه دارد

سر می‌برد بیکاری بود و یأس و ناامیدی نسبت به آینده خود. دهر این زمان در لیورپول میانگین توانمندی برای کارکردن ۱۵ سال بود. میانگین عمر اعیان و شاعلان به حرفه‌های آزاد ۳۵ سال، کسبه، پیشه‌وران و صنعتگران با مهارت بیشتر ۲۲ سال و میانگین عمر کارگران و روزمزدان ۱۵ سال! دستمزد یک کارگر در حدود سال ۱۸۳۰، ۱۰ شلینگ در هفته بود. در حالیکه هزینه‌های خانواده‌ی کارگری با سه فرزند در هفته حدود ۳۴ شلینگ در نتیجه برای تأمین حداقل زندگی، کودکان و زنان نیز ناگزیر بودند کار کنند. در انگلستان که پروسه‌ی دموکراتیزه شدن جامعه زودتر از دیگر کشورهای اروپای غربی آغاز شده بود، انقلاب بورژوازی ۸۸-۱۶۴۴ هنوز تا سال ۱۸۳۲، که اولین تجدید نظر در قانون انتخابات انجام گرفت، از ارزش‌های جامعه‌ی مدنی (سرمایه‌داری): مالکیت خصوصی، حق فرد در تعیین سرنوشت خویش و شرکت در شکل‌گیری اراده و تمایلات سیاسی، تنها اقلیت ناچیزی بطور کامل و بخش‌هایی، تا حدی بهره‌مند می‌شدند. اکثریت عظیم جامعه، ولی، به کلی از آنها بی‌بهره بود.

در اواخر قرن هجدهم تنها ۴۸۰ هزار تن از مردان انگلیس از حق رأی برخوردار بودند. در این زمان حتا بورژوازی انگلیس از حق رأی محروم بود. هرچند از نظر قدرت اقتصادی در موقعیتی برتر نسبت به بسیاری از اشراف زمیندار قرار داشت. ضرورت رفم برای شرکت دادن بورژوازی تازه نفس در حیات سیاسی کاملاً حس می‌شد. در نتیجه حزب حاکم، ویگ‌ها Whigs اصلاحاتی در قانون انتخابات بعمل آورد که در نتیجه‌ی آن ۲۲۰ هزار انگلیسی دیگر، البته فقط مردان انگلیسی، دارای حق رأی شدند. با این‌وجود در سال ۱۸۶۷ از ۵۰۰ نماینده‌ی پارلمان تنها ۱۲۲ نفر نمایندگان بورژوازی صنعتی، تجاری و کشتیرانی بودند. مابقی صندلی‌های نمایندگی هنوز به اشراف زمیندار تعلق داشت. بنابراین بورژوازی و نظریه پردازان و ایدئولوگ‌های آن در مُبارزه برای کسب حقوق بیشتر در برابر طبقه سنتی حاکم بر جامعه، یعنی اشرافیت زمیندار، نیاز به همدستان و متحدانی داشت. این امر و تناقض آشکار میان تئوری‌ها و نظریات گوناگون فلسفی جنبش لیبرال‌ها با واقعیت شرایط مادی زندگی اکثریت محروم جامعه، به جنبش اجتماعی برای گسترش حقوق و آزادی‌های مدنی و بهبود شرایط زندگی اکثریت محروم جامعه بیشتر دامن زد. در ۱۸۷۲ حق رأی مخفی و در ۱۸۸۴ سومین رفم در قانون انتخابات انجام گرفت که بر مبنای آن به تمامی کسانی که، البته باز فقط از میان مردان، مالک خانه‌ای یا آپارتمانی بودند، حق رأی اعطا می‌کرد. و در نتیجه‌ی این رفم بود، که برای اولین بار مالکان زمین دیگر اکثریت کرسی‌های پارلمان را در اختیار نداشتند.

از سوی دیگر در سال ۱۸۲۴ پارلمان ممنوعیت تشکیل انجمن‌ها را لغو می‌کند و اکنون انجمن‌ها و کانون‌های کارگری امکان آنرا می‌یابند تا به تشکیل اتحادیه‌های بزرگتری اقدام ورزند. از ۱۸۵۰ تا ۱۸۹۰ به دستمزد اسمی کارگران ۶۱ درصد افزوده می‌شود در حالیکه در همین زمان بهای اجناس مصرفی بطور متوسط حتا ۶/۵ درصد کاهش می‌یابد.

بدینسان می‌بینیم که در انگلستان قرن نوزدهم رُشد سرمایه‌داری دو پی‌آمد مهم دارد. از یکسو گسترش سرمایه‌داری و بکارگرفتن روز افزون ماشین در تولید و توزیع به گسترش حجم تولید می‌انجامد و شاخه‌های جدیدی در فعالیت اقتصادی پدید می‌آورد که هم انباشت سرمایه را بسط می‌دهد و بر حجم سرمایه می‌افزاید و هم محل جدید کار بوجود می‌آورد و برای بیکاران کار می‌آفریند. همچنین کلنیالیزم و گسترش آن نیز به سرازیر شدن ثروت خلق‌های تحت استثمار بسوی کشورهای استعمارگر و فربه‌تر شدن آنها کمک می‌کند. علاوه بر این منابع مواد خام ارزان برای صنایع سیری‌ناپذیر آنها فراهم می‌آورد و با انقراض صنایع دستی در سرزمین‌های



## دیکتاتوری پرولتاریا...

میتوانند فردا برای اروپای غربی نیز از اهمیت زیادی برخوردار باشند، زیرا همین مسائل در حال حاضر چگونگی برنامه و تاکتیک ما را بطور قاطعی تعیین میکنند. وظیفه حزبی ماست تا زمانی که استدلالات دو طرف را بطور جدی بررسی نکرده‌ایم، در این مِرَافَعَه برادرانه به هواداری و یا مَخالفَت این دو گرایش برنخیزیم.

اما برخی از رُفقا در این زمینه موانعی بوجود میاورند. آنها توضیح میدهند که این وظیفه ماست بدون بررسی‌های لازم از آن گرایش سوسیالیستی روس هواداری کنیم که در حال حاضر بر سر قُدَرَت است. وگرنه هر موضع دیگری انقلاب و سوسیالیسم را با خطر مواجه خواهد ساخت. البته این خواسته هیچ معنای دیگری ندارد، چُز آنکه آنچه را که بررسی باید ثابت کند، مبنی بر اینکه گرایشی راه دُرستی را انتخاب کرده است، بعنوان امری اثبات شده بپذیریم و از آن پُشتیبانی کنیم تا به راه خود ادامه دهد.

یقیناً خواسته ما مبنی بر بحث آزاد در چهارچوب دِمُکراسی قرار دارد. دیکتاتور تقاضای محکوم ساختن نظریات گروه مَخالف را نمی‌نماید و بلکه خواهان سرکوب قهرآمیز چنین اظهاراتی است.

باین ترتیب پیش از آنکه اصولاً بحث بتواند آغاز شود، دو شیوه دِمُکراسی و دیکتاتور بطور آشتی‌ناپذیری در برابر یکدیگر قرار گرفته‌اند. یکی خواست‌هایش را مطرح میکند و دیگری خواهان جلوگیری از آن است.

عجالتاً در حزب ما دیکتاتوری حاکم نیست و در میان ما میتوان بطور آزاد بحث و گفتگو کرد. و این نه تنها حق، بلکه وظیفه ماست که نظریات خود را آزادانه بیان کنیم، زیرا تنها پس از شنیدن تمامی نظریات و استدلالات تخصصی است که میتوان تصمیمی خلاق اتخاذ کرد. همانطور که مُصطلح است، سَخَن یک تن را شنیدن، یعنی تنها به قاضی رفتن.

بنابراین ما میخواهیم از طریق بررسی زیر نشان دهیم که دِمُکراسی برای پرولتاریا دارای چه اهمیتی است. تحت عنوان دیکتاتوری پرولتاریا چه چیزی را باید بفهمیم و دیکتاتوری به مثابه شکل حکومتی برای رهائی پرولتاریا چه شرایطی را بوجود میآورد.

### ۲- دیکتاتوری و تعریف قُدَرَت سیاسی

میان دیکتاتوری و سوسیالیسم باید تفاوت گذاشت. بنابراین میان اجتماعی شدن وسائل تولید و تولید به طریقی که بتوان گفت که دستیابی به آن هدف و مقصود جُنُبش ماست و دِمُکراسی به مثابه وسیله‌ای برای رسیدن به این مقصود میتواند ناکافی و یا حتی به مانعی بدل گردد.

اگر دقیق بنگریم، خواهیم دید که سوسیالیسم هدف نهائی ما نیست و بلکه هدف از میان برداشتن «هرگونه استثمار و ستمی است که علیه یک طبقه، یک حزب، یک جنسیت، یک نژاد اعمال میشود» (۱).

ما میخواهیم باین اهداف از طریق مُبارزات طبقاتی پرولتاریا دست یابیم، زیرا پرولتاریا به مثابه تحتانی‌ترین طبقه نمیتواند خود را رها سازد، مگر آنکه تمامی عوامل استثمار و ستم از میان برداشته شوند و پرولتاریای صنعتی آن قشر تحت استثمار و ستمی است که دائماً به نیرویش، به نیروی مُبارزاتیش و تمایُل به مُبارزه‌اش افزوده میشود و سرانجام آنکه پیرویش ناگزیر میگردد. پس امروز هر کسی با هر منشا طبقاتی، اگر حقیقتاً مَخالف استثمار و ستم پرولتاریا است، باید علیه چنین نظمی مُبارزه کند.

در این مُبارزه شیوه تولید سوسیالیستی را به این دلیل به

مثابه هدف مطرح میسازیم، زیرا با توجُّه به شرایط فنی و اقتصادی موجود، سوسیالیسم یگانه وسیله‌ای است که میتواند ما را به اهدافمان برساند. اگر بتوان اثبات کرد که ما در این زمینه اشتباه میکنیم و رهائی پرولتاریا و انسانیت را همانطور که پرودُن (۲) تصوّر میکرد، میتوان تنها و یا بر اساس مالکیت خصوصی بر وسائل تولید مُتَحَقِّق ساخت، در آنصورت باید سوسیالیسم را به دور ریزیم، بی آنکه ذره‌ای از اهداف نهائی خود چشم پوشی کنیم. بله، بخاطر دستیابی به اهداف نهائی خود باید این کار را انجام دهیم.

تفاوت میان دِمُکراسی و سوسیالیسم در این نیست که یکی وسیله و دیگری مقصود است. هر دو وسائل برای دستیابی به یک مقصودند.

تفاوت میان آن دو در جای دیگری است. سوسیالیسم به مثابه وسیله رهائی پرولتاریا بدون دِمُکراسی قابل تصوّر نیست. در عین حال لازم است که تولید اجتماعی بر روال دیگری غیر

از روال دِمُکراتیک قرار گیرد. در مناسبات تکامل نیافته یک اقتصاد کمونیستی میتواند اساس استبداد را تشکیل دهد. باین نُکته انگلس در سال ۱۸۷۵ در رابطه با کمونیسم روستائی که تا به امروز در روسیه و هند وجود دارد، اشاره کرد (۳).

سیاست استعماری هلند در جاوه مُدت زیادی بر پایه باصطلاح «سیستم فرهنگی» تکیه داشت که سازماندهی تولید کشاورزی که بوسیله آن مردم استثمار میشدند، بر اساس زمین‌های کمونیستی استوار بود.

اما بزرگترین نمونه سازماندهی کار اجتماعی را میشد در قرن ۱۸ در دولت یسوعیت‌ها که در پاراگوئه بوجود آمده بود، یافت. یسوعیت‌ها به مثابه طبقه برتر با قهر دیکتاتوری توانستند به طرز تحسین‌انگیزی بدون استفاده از زور و با بدست آوردن وفاداری سُرَخ‌پوستان، نیروی کار آنها را بخدمت خود گیرند (۴).

اما برای انسان مُدرن یکچنین رژیم پدرسالانه تحمل‌ناپذیر است. چنین وضعیتی تنها میتواند آنجا بوجود آید که زَبَرَدستان از نظر دانش و اطلاعات برتری بسیار زیادی به زبردستان خود داشته باشند و زبردستان مُطلقاً این امکان را نداشته باشند که بتوانند به آن دانش و اطلاعات دست یابند. قشر یا طبقه‌ای که به مُبارزه رهاییبخش دست میزند، باید چنین سیستم‌قیمومیتی را قاطعانه رد کند و نه آنکه آنرا هدف خود سازد.

پس برای ما وجود سوسیالیسم بدون دِمُکراسی قابل تصوّر نیست. در نزد ما سوسیالیسم مُدرن صرفاً به معنای سازماندهی اجتماعی تولید نیست و بلکه سازماندهی دِمُکراتیک جامعه را نیز دربرمیگیرد. باین ترتیب در نزد ما سوسیالیسم بطور تجزیه‌ناپذیری به دِمُکراسی پیوسته است. سوسیالیسم بدون دِمُکراسی شدنی نیست. اما این جُمله را نمیشود پس و پیش کرد، زیرا دِمُکراسی البته که بدون سوسیالیسم شدنی است. حتی دِمُکراسی ناب میتواند بدون سوسیالیسم تحقق یابد، همانطور که در همبائی‌های کوچک روستائی که در آنها شرایط برابری کامل اقتصادی بر اساس مالکیت خصوصی برای یکایک افراد همبائی برقرار بود، وجود داشت.

بهر حال میتوان گفت که دِمُکراسی میتواند بدون سوسیالیسم و پیش از تحقق آن مُمکن گردد. و این دِمُکراسی پیشاسوسیالیستی مد نظر کسانی است که بر این باورند میان دِمُکراسی و سوسیالیسم همان رابطه وجود دارد که میان وسیله و مقصود. آنها سپس با عجله به گفته خود میافزایند که البته



«کارگران باید روزی قهر سیاسی را بدست گیرند تا بتوانند سازماندهی کار را اثبات کنند. کارگران باید سیاست کهنی را که موجب دوام نهادهای کهن میشوند، فرو ریزند، هرگاه نخواهند همچون عیسویان قدیمی که باین امر هیچ توجهی نداشتند، از امپراتوری این جهانی محروم شوند. اما ما مدعی نشدیم راهی که باین هدف میانجامد، باید در همه جا یکسان باشد. ما میدانیم که باید به نهادها، رسوم و سنت‌های هر منطقه‌ای توجه داشت و ما انکار نمیکنیم کشورهای همچون آمریکا، انگلستان و اگر من مؤسسات شما را بهتر میشناختم، شاید میگفتم هلند وجود دارند که در آنجا کارگران میتوانند از طریق مسالمت آمیز به اهداف خود دست یابند. اما این امر نمیتواند در همه کشورها واقع شود» (۵). باید منتظر ماند و دید که توقع مارکس میتواند متحقق گردد.

یقیناً در کشورهای نام‌برده شده اقشاری از طبقات متمدن وجود دارند که تمایزشان به قهر علیه زحمتکشان در حال رشد است. اما در کنار آنها میتوان به اقشار دیگری برخورد که ملاحظه قدرت فزاینده پرولتاریا را نموده و در نزد آنها این تصور در حال شکوفایی است که میتوان با دادن امتیازاتی به پرولتاریا او را راضی ساخت. با وجود شرایط جنگ که همه جا موجب پیدایش محدودیت‌های سیاسی برای توده‌های خلق شده است، دیدیم که پرولتاریای انگلیس توانست بطور مؤثری حق رأی عمومی را گسترش دهد. در حال حاضر نمیتوان تشخیص داد که دموکراسی چگونه در کشورهای مختلف بر اشکال سیادت قدرت سیاسی توسط پرولتاریا تأثیر خواهد نهاد و تا چه اندازه میتواند در هر دو سو از بکاربرد شیوه‌های قهرآمیز جلوگیری و زمینه را برای استفاده از شیوه‌های مسالمت آمیز فراهم سازد. در هر حال وجود دموکراسی نمیتواند امری بی‌ارزش باشد. بطور حتم اشکال انتقال قدرت در یک جمهوری دموکراتیک که در آن حقوق خلقی طی ده‌ها و شاید صدها سال ریشه دوانده است، حقوقی که خلق توسط انقلابات بدست آورده و از آن دفاع کرده و آنرا گسترش داده است، بطوری که طبقات حاکم نیز مجبور شده‌اند به آن احترام نهند، به گونه دیگری خواهد بود تا در کشوری که در آن استبدادی نظامی از قدرتی نامحدود و از نیرومندترین ابزار قدرت در برابر توده خلق برخوردار است و عادت کرده است که مردم را به مدد آن به افسار کشد.

با وجود این ارزش دموکراسی در رابطه با تأثیری که بر روی اشکال انتقال قدرت به پرولتاریا میتواند داشته باشد، برای ما که در دوران پیشاسوسیالیستی هستیم، پایان نمییابد. اهمیت ویژه آن در این دوران در این است که بتواند بر روند بلوغ پرولتاریا تأثیر نهد.

برگردان به فارسی و پانویس‌ها : منوچهر صالحی

پانویس‌ها:

- ۱- رجوع شود به برنامه ارفورت Erfurt
- ۲- پروذن، پیر، Pierre Proudhon در سال ۱۸۰۹ زاده و در سال ۱۸۶۵ درگذشت. او به سوسیالیست‌های تخیلی تعلق داشت.
- ۳- رجوع شود به «مسائل اجتماعی روسیه» و یا «دولت خلقی» و نیز کلیات مارکس و انگلس به زبان آلمانی، جلد ۱۸، صفحات ۵۶۷-۵۶۶.
- ۴- رجوع شود به اثر Vorläufer des neuen Sozialismus که توسط کارل کائوتسکی و لاروژ در سال ۱۹۲۲ انتشار یافت.
- ۵- کلیات آثار مارکس و انگلس به آلمانی، جلد ۱۸، صفحه ۱۶۰.

دموکراسی نمیتواند وسیله برای مقصودی باشد. این جمله معترضه را باید بشدت رد کرد. وگرنه، هرگاه این نظریه از سوی همگان پذیرفته شود، در آنصورت جنبش ما بسوی فاجعه کشانیده خواهد شد.

اما چرا باید دموکراسی ابزار ناشیستی برای رسیدن به سوسیالیسم باشد؟

مسئله بر سر تصرف قدرت سیاسی است. توضیح داده میشود هرگاه در جامعه‌ای که تاکنون بورژوازی در آن حکومت داشت، این امکان بوجود آید که سوسیال‌دموکرات‌ها بتوانند از طریق انتخابات پارلمانی اکثریت را بدست آورند، در آنصورت طبقات حاکم تمامی ابزار سرکوبی را که در اختیار دارند، بکار خواهند گرفت تا از تحقق سیادت دموکراسی جلوگیری کنند. بهمین دلیل پرولتاریا نه از طریق پارلمانتاریسم، بلکه تنها از طریق انقلاب میتواند قدرت سیاسی را فتح کند.

تردیدی نیست در کشورهای دموکراتیکی که قدرت پرولتاریا فزونی مییابد، باید احتمال داد که طبقات حاکم با توسل به قهر بکوشند از بهره‌مندی از دموکراسی توسط زحمتکشانی که در حال پیشرفت هستند، جلوگیری کنند. اما این امر اثبات نمیکند که دموکراسی برای پرولتاریا بی‌ارزش است. هرگاه طبقات حاکم، همانطور که در پیش تشریح کردیم، متوسل به قهر گردند، در آنصورت این امر ثابت میکند که آنها از نتایج دموکراسی بی‌منگ هستند. و اعمال قهر آنها معنای دیگری جز سقوط دموکراسی نخواهد داشت. آنچه که چنین کوشش‌های طبقات حاکم سبب خواهد شد، بی‌ارزشی دموکراسی برای پرولتاریا و از میان برداشتن آن نیست، بلکه این امر ضروری میسازد که پرولتاریا با جنگ و دندان از دموکراسی پشتیبانی کند. روشن است هرگاه به پرولتاریا گفته شود که دموکراسی زینت بی‌ارزشی است، در آنصورت او از نیروی لازم برای دفاع از دموکراسی برخوردار نخواهد بود. لیکن توده پرولتاریا در همه جا آنچنان به حقوق دموکراتیک خود وابسته است که بتوان انتظار داشت بی‌اراده از آن چشم‌پوشی کند. برعکس، باید انتظار داشت که او از حقوق خود با قدرت عمل زیادی دفاع خواهد کرد و هرگاه مخالفین او بکوشند حقوق خلق را با به کاربرد قهر نابود سازند، در آنصورت دفاع قاطعانه در برابر آن به سرنگونی سیاسی آنان منجر خواهد گشت. هر چقدر پرولتاریا برای دموکراسی حرمت بیشتری قائل شود و بیشتر شیفته آن گردد، به همان نسبت نیز باید انتظار داشت که پرولتاریا چنین عمل کند.

از سوی دیگر نباید پنداشت رویدادی را که در اینجا ترسیم کردیم، میتواند در همه جا اجتناب‌پذیر باشد. نیازی نیست که تا باین حد ترسو باشیم. هر چقدر یک دولت دموکرات‌تر باشد، بهمان نسبت ابزار قدرت قهر دولتی و از آنجمله ارتش (میلیشیا) نیز، به حالت روانی مردم وابسته‌تر میشود. این ابزار قدرت میتوانند حتی در دموکراسی در جایی که پرولتاریا از نظر تعداد ضعیف است، بطور مثال در یک جامعه کشاورزی و یا در آنجا که از نظر سیاسی ضعیف است، زیرا سازمان نیافته و از نظر روانی فاقد استقلال میباشد، در جهت سرکوب قهرآمیز جنبش پرولتاریائی مورد استفاده قرار گیرند. اما هرگاه در یک جامعه دموکراتیک پرولتاریا از نظر کمی زیاد و نیرومند شود و بتواند قدرت سیاسی را با بکاربرد آزادی‌های موجود فتح کند، در آنصورت «دیکتاتوری سرمایه‌داری» مشکل خواهد توانست ابزار قدرت ضروری را برای سرکوب قهرآمیز دموکراسی فراهم آورد.

در واقع مارکس این امکان را میدید که پرولتاریا احتمالاً بتواند در انگلستان و در آمریکا از طریق صلح آمیز قدرت سیاسی را بچنگ آورد. مارکس در همایشی که در آمستردام پس از خاتمه کنگره انترناسیونال که در هاگ Haag در سال ۱۸۷۲ برگزار شد،





## فاجعه زلزله و یک ...

همین امر سبب شده است که سلسله کوه‌های هیمالیا بوجود آیند. طبق همین بررسی‌های علمی فشاری که از سوی قطعه هند به قطعه آسیا-اروپا وارد میشود، سبب شده است که به ارتفاع کوه‌های هیمالیا سالی یک سانتیمتر افزوده شود. دیگر آنکه قطعه عربی که از شبه قاره عربستان تشکیل شده، بسوی ایران در حرکت است و بهمین دلیل دانشمندان بر این نظر هستند که پس از چند میلیون سال تنگه هرمز از بین خواهد رفت و خلیج فارس همچون دریای خزر به دریاچه‌ای بدون هرگونه پیوند با اقیانوس هند بدل خواهد گشت و سرانجام آنکه این دریاچه نیز از بین خواهد رفت و دو قطعه آسیا-اروپا و عربی بهم خواهند پیوست و در این منطقه همان وضعیتی برقرار خواهد شد که اینک بین قطعه‌های آسیا-اروپا و هند برقرار است.

اکثریت دانشمندان بر این باورند که زلزله هنگامی بوجود میاید که این قطعات بیکدیگر فشار وارد سازند و در نتیجه هر قطعه‌ای مجبور به جابجا شدن است. زلزله‌های پیاپی که در سال‌های اخیر در ایران و دیگر کشورهای همسایه رخ داده و میدهند، از اصطکاک شدید این قطعات سیال در نجد ایران خبر میدهند و بنابراین خطر بروز فجاج طبیعی بیشتری در مین ما امری بسیار محتمل است. البته ایران همچون ژاپن کشور پیشرفته و ثروتمندی نیست که بتواند طی زمان کوتاهی سیستم خانه‌سازی ضد زلزله را در جامعه رواج دهد و هزینه نوسازی شهرها و روستاهای ایران را تأمین کند. اما در عین حال اگر دولتی امین و متعهد در ایران بر سر کار میبود، باید میکوشید تمامی کسانی را که سرمایه‌های خود را در زمینه ساختمانی به کار می‌اندازند، مجبور میساخت بناهای جدید را بر اساس تکنولوژی ضد زلزله بنا کنند. اما به نوشته روزنامه‌های ایران دیدیم که بسیاری از مدارسی که در این منطقه در سال‌های اخیر ساخته شدند و هزینه آنها را دولت از خزانه عمومی پرداخته است، بدون بهره‌گیری از این تکنولوژی بنا شدند و نتیجه آنکه در هنگام وقوع زلزله، سقف بسیاری از کلاس‌های درس بر سر دانش‌آموزان خراب و موجب مرگ بسیاری از نوباوگان معصوم شد. این امر نشان میدهد رژیم اسلامی که بخاطر اعتقادات دینی خویش، جامعه ایران را با سؤ مدیریت مواجه ساخته و نیروهای متخصص را یا از ایران رانده و یا در ایران خانه‌نشین ساخته است، دست‌هایش به خون بسیاری از کسانی که در این فاجعه جان باخته‌اند، آلوده است.

دیگر آنکه بسیاری از کشورهای جهان و نهادهای بین‌المللی در رابطه با فاجعه زلزله کوشیدند به ایرانیان یاری رسانند و حتی دولت امریکا که با رژیم جمهوری اسلامی دشمنی دارد، صد هزار دلار در اختیار سازمان جهانی صلیب سرخ قرار داد تا به مصرف مردم بلادیده ایران برسد. در این رابطه سخنگوی وزارت خارجه امریکا اعلان داشت که دولت امریکا با مردم ایران هیچ مشکلی ندارد و بهمین دلیل خود را موظف میبیند که به یاری آنها بشتابد، هر چند که بسیاری از مفسرین سیاسی این عمل دولت امریکا را به مثابه چراغ سبز به رژیم اسلامی ارزیابی کردند.

بر اساس آخرین اطلاعات، تا کنون رویهم پیش از ۱۶ میلیون دلار از سوی دولت‌ها و نهادهای خارجی برای کمک به زلزله‌زدگان ایران جمع‌آوری شده و در اختیار نهادهای خیریه بین‌المللی قرار گرفته است و در برخی از کشورها و از آنجمله در آلمان سازمان‌های خیریه حساب‌های اختصاصی برای جمع‌آوری کمک‌های مالی به نفع مردم زلزله‌زده خراسان گشوده‌اند.

در ایران نیز در بسیاری از شهرها شوراهای خودجوش مردمی برای کمک‌رسانی به آسیب‌دیدگان زلزله تشکیل شدند و مردمی که کمرشان زیر فشار تورم خم شده است، کوشیدند در حد توانائی و

امکانات خود به هموطنان خراسانی یاری رسانند.

اما از چند میلیون ایرانیان خارج از کشور تا کنون عکس‌العملی شایسته دیده نشده است. در اروپا و امریکا با آنکه وضعیت اکثر ایرانیان خوب است و بسادگی میتوانند مبالغی جهت کمک به مردم زلزله‌زده خراسان بدهند، نه کمیته‌های خودجوش بوجود آمدند و نه گروهی، سازمانی و یا نهادی گامی بجلو گذاشت و کوشید در این زمینه اقدامی کند. عده‌ای نیز برای آنکه شانه خود را از زیر بار مسئولیت خالی کنند، مطرح ساختند که رژیم اسلامی تنها به کمک‌هایی اجازه ورود به منطقه خواهد داد که از مجرای حکومت بگذرد و در آنصورت زحمات ما در خارج از کشور به سود حکومت تمام خواهد شد. بر اساس این استدلال دست روی دست گذاشتن و هیچ کاری نکردن، خود به نوعی مبارزه با رژیم اسلامی بدل میگردد.

اما در زمان‌های گذشته ایرانیان خارج از کشور در رابطه با یکچنین حوادثی از خود حساسیت بیشتری نشان میدادند. ۳۰ سال پیش، در دوران حکومت شاه نیز یکبار زلزله شدیدی ایران را زیر و رو کرد که بیش از صد هزار نفر جان خود را از دست دادند و صدها هزار نفر بی‌خانمان شدند. در آن دوران کنفدراسیون جهانی برای کمک به آسیب‌دیدگان در شهرهای آلمان به جمع‌آوری کمک مالی دست زد و توانست با فعالیت صمیمانه اعضای خود و زیر نظر صلیب سرخ این کشور مبلغ کلانی را جمع‌آوری کند. در همان زمان بخشی از آن پول به ایران فرستاده شد که به مصرف ساختمان چند دبستان در روستاهای آسیب‌دیده رسید. در آن دوران پولی که جمع‌آوری شده بود، به رژیم شاه تحویل داده نشد و بلکه در اختیار برخی از عناصر ملی قرار گرفت.

اما ارسال تمامی پول‌های جمع‌آوری شده به ایران دیگر ممکن نشد، زیرا رژیم شاه برای انتقال مابقی پول مشکلاتی ایجاد کرد و کسانی که باید در ایران آن پول‌ها را تحویل میگرفتند، از سوی ساواک تهدید شدند و از آنها خواسته شد که از این کار دست بردارند. از آن زمان اینک نزدیک به ۳۰ سال میگذرد، بخشی از آن پول طی این سال‌ها در یکی از بانک‌های آلمان مسدود و بی‌مصرف باقی مانده است. بنابراین اینک بهترین فرصتی است که بتوان در رابطه با مصیبت‌زدگان زلزله خراسانی کار مثبتی انجام داد. پیشنهاد من اینست که اعضای فعال کنفدراسیون که در اروپا بسر میبرند، با تمامی تضادهای سیاسی و عقیدتی که با هم دارند، یکبار گرد یکدیگر جمع شوند و پس از بحث و مشورت بکوشند این پول را که باید بیش از ۵۰,۰۰۰ دلار باشد، از حساب بانکی خارج نمایند و آنرا در اختیار یک یا چند تن از افراد که در ایران زندگی میکنند و از نظر سیاسی و اخلاقی قابل اطمینان و امین هستند، ارسال دارند تا به مصرف عام‌المنفعه برسد و التیامی باشد بر زخم مردمی بلادیده.

وگرنه چگونه میشود به افکار عمومی گفت که چرا در دوران سلطنت شاه میشد یکچنین کاری را انجام داد و بخشی از پول‌ها را به ایران فرستاد، ولی در حال حاضر که در ایران اپوزیسیون نیمه مخفی و نیمه علنی حضور دارد و حتی میتواند نامزدهای خود را برای شرکت در انتخابات ریاست جمهوری معرفی کند و صاحب نشریه و رسانه‌های خبری نیز است، نتوان به چنین کاری دست زد؟ من فکر میکنم که برای انجام یکچنین مهمی باید دوستان کنفدراسیون اختلافات سیاسی-شخصی خود را برای یک لحظه هم که شده است، کنار گذارند و به مصالح درازمدت جنبش سیاسی اپوزیسیون دمکرات و مترقی و به مصیبت زلزله‌زدگان خراسان پیاندیشند. اگر ما نتوانیم چنین مسئله پیش‌پا افتاده‌ای را حل کنیم، در آنصورت آیا مردم ایران نباید باین نتیجه رسند که این اپوزیسیون لایق به قدرت رسیدن و حکومت کردن نیست؟



## زندانِ عواطف ...

که اعضا این سازمان در آنجا به جمع آوری غیرمجاز پول میپردازند، افکار عمومی مردم آلمان را نسبت به این عملکرد غیرقانونی آگاه سازند. در این رابطه دفتر مطبوعاتی سنای هامبورگ در تاریخ ۱۱ مارس ۱۹۹۷ اطلاعیه‌ای را در اختیار رسانه‌های گروهی آلمان قرار داد که مضمون آن را برای اطلاع خوانندگان «طرحی نو» ترجمه می‌کنم.

«اداره کار، بهداشت و خدمات اجتماعی هامبورگ به مثابه اداره‌ای که مسئول دادن اجازه جمعی است، اخطار می‌کند که از دادن کمک‌های مالی به سازمان‌های ایرانی خودداری شود. از سوی این اداره اجازه‌نامه‌ای برای جمع آوری کمک مالی به سود پناهندگان ایرانی و به ویژه زنان، کودکان و قربانیان شکنجه صادر نشده است. این اداره در تاریخ ۶ ماه مه ۱۹۹۳ اجازه‌ای را که برای «تشکیلات پناهندگان ایرانی» صادر کرده بود، لغو نمود، زیرا این تشکیلات به تذکرات مکرر این اداره ترتیب اثر نداد و کمک‌های مالی جمع آوری شده را طبق مقررات حساب نکرد و به ویژه اسنادی را که بر اساس آن بتوان تشخیص داد که پول‌های جمع آوری شده به چه مصرفی رسیده‌اند، در اختیار ما قرار نداد. بنابراین جمع آوری چنین کمک‌هایی تماماً برخلاف قانون انجام می‌گیرند.

از آغاز سال ۱۹۹۷ گزارش‌هایی از سوی کسانی که مورد اخذی قرار گرفته‌اند، به ادارات منطقه‌ای، کلاتری‌ها و گارگاه‌های جنائی رسیده است، که در آنها به جمع آوری کمک از سوی سازمان‌های ایرانی اعتراض شده است. مردان و زنانی که اعانه جمع می‌کنند، غالباً در معابر پُر جمعیت و گاهی نیز بصورتی تهدیدآمیز مردم را مخاطب قرار داده و به آنها عکس‌هایی از قربانیان شکنجه و کودکان را نشان داده و با ارائه حواله‌های بانکی از پیش آماده شده تقاضای کمک‌های مالی کلان می‌کنند. این سوظن وجود دارد که تمامی کمک‌های مالی جمع آوری شده به مصرف انسان‌های مورد تعقیب نرسد و بلکه بدین وسیله مخارج مقاومت سازمان افراطی مجاهدین خلق در ایران تأمین می‌شود.

شهروندانی که مخاطب زنان و مردان ایرانی می‌شوند که قصد جمع آوری کمک‌های مالی را دارند، خوب است در مواردی که قصد دارند مبلغ زیادی کمک کنند، پیش از همه با نهادهای زیر در رابطه با اصالت و قانونی بودن عمل جمع‌کنندگان اعانه تماس برقرار ساخته و اطلاعات کسب کنند.»

این تجربه بار دیگر ثابت می‌کند که سازمان مجاهدین برای رسیدن به قدرت سیاسی حاضر است از همه ابزار ممکن بهره گیرد و در این راه حتی میکوشد عواطف انسانی مردم آلمان را مورد سواستفاده قرار دهد. سازمانی با این سرشت چگونه می‌تواند فردا در ایران پاسدار حقوق مدنی و دموکراتیک مردم باشد؟

م. فروزان

## طرحی نو

## Tarhi no

Postfach 1402  
55004 Mainz

لطفاً برای تماس با طرحی نو و ارسال مقالات و نوشته‌های خود با آدرس بالا مکاتبه کنید. طرحی نو با برنامه ویژه‌نگار تهیه می‌شود. شما می‌توانید برای آسان شدن کار، دیسک نوشته‌های خود را برای ما ارسال دارید. نوشته‌های دریافتی پس داده نمی‌شوند.

هزینه آبونمان سالانه «طرحی نو» همراه با مخارج پستی معادل ۲۰ دلار آمریکا، یا ۳۰ مارک آلمان است. لطفاً کمک‌های مالی و حق اشتراک خود را به حساب زیر واریز کنید و کپی فیش بانکی را برای ما ارسال دارید.

Mainzer Volksbank  
Konto-Nr. : 119 089 092  
BLZ : 551 90000

برای کسانی که چون ما مجبور شده‌اند بخاطر وجود اختناق سیاسی و عدم وجود امنیت حقوقی-اجتماعی در خارج از ایران بسر برند و خواهان تغییر شرایط کنونی هستند، روشن است که وجود سازمانی دموکراتیک در میان نیروهای آویزیسیون نظام ولایت فقیه دارای اهمیت بسیار است. اما برخی از جریان‌های سیاسی و از آن جمله سازمان مجاهدین خلق مردم را آنقدر احمق میدانند که می‌پندارند کافی است آنها مدعی شوند که تشکیلاتی «دموکراتیک» هستند و در آن صورت توده باور خود را به آنها خواهد بخشید. ۵۷ سال سلطنت پهلوی و ۱۸ سال جمهوری اسلامی مردم ما را مارگزیده کرده است که دیگر به این آسانی فریب ادعاهای دروغین پیامبران کاذب «دموکراسی» را نخورند.

اگر در سال‌های نخست پس از انقلاب ممکن بود برخی فریب تبلیغات سازمان مجاهدین خلق را بخورند و به پندارند که این سازمان دارای خمیره و سرشت دموکراتیک است، زیرا در برابر «خمینی دجال» قد علم کرده و به مبارزه برخاسته بود، لیکن اکنون دیگر عملکردهای این جریان که به خاطر کسب قدرت سیاسی حاضر است به هر کاری دست زند، برای اکثریت مردم ایران جای شک و تردیدی باقی نگذاشته است که هرگاه مجاهدین در ایران به قدرت سیاسی دست یابند، در آنصورت بار دیگر مردم بدبخت و تیره روز ایران از چاله درآمده و به چاه افتاده‌اند. برای آنکه حرف بی دلیل نزده باشم، یک نمونه کوچک از اعمال و کردار ضددموکراتیک و سواستفاده‌گرایانه این سازمان را در اینجا نشان می‌دهم.

سازمان مجاهدین برای آنکه بتواند از عابرین آلمانی اخذی کند، در آلمان «تشکیلات کمک به پناهندگان ایران» را بوجود می‌آورد که در ظاهر سازمانی است مستقل و ربطی به این جریان ندارد. برای آنکه بتوان در خیابان‌های آلمان پول جمع آوری کرد، باید از شهرداری هر شهری و یا از وزارت کشور هر ایالتی اجازه گرفت. سازمان مجاهدین با بوجود آوردن سازمان کمک به پناهندگان توانسته بود یکچنین اجازه‌نامه‌ای را در بسیاری از ایالت‌های آلمان دریافت دارد و در خیابان‌های پُر ازدحام این کشور سال‌های سال میلیون‌ها پول به نفع «زنان، کودکان و قربانیان شکنجه» جمع آوری کند. اعضای این سازمان در خیابان‌ها آلبومی را به مردم نشان میدادند که در آن عکس کودکانی چسبانه شده بود که پدران و مادران خود را در مبارزه علیه رژیم اسلامی از دست داده و اینک در پرورشگاه‌هایی که «سازمان کمک به پناهندگان ایرانی» در پاکستان و عراق ایجاد کرده است، نگهداری می‌شوند. و نیز عکس کسانی را به مردم نشان میدادند که زیر شکنجه علیل شده و دیگر خود قادر به امرار معاش نیستند و بلکه مخارج خود را از «سازمان کمک به پناهندگان ایرانی» دریافت می‌کنند و الخ. باین ترتیب سازمان مجاهدین توانسته بود برای جمع آوری اعانه از مردم آلمان برای خود گلاهی شرعی بوجود آورد و بخشی از هزینه‌های سنگین و پُر تجملی سازمان را از این طریق تأمین کند.

اما طبق قوانین آلمان هر تشکیلاتی موظف است در رابطه با پول‌هایی که از مردم می‌گیرد، به مقامات مسئول گزارش و حساب و کتاب مخارج خود را در اختیار اداره دارائی قرار دهد. اما چون اساس کار مجاهدین خلق بر فریب و دروغ بنا شده است، بالاخره مقامات آلمانی به مقاصد اصلی آنها پی برده و در برخی از ایالات آلمان از تمديد اجازه‌نامه‌های آنها خودداری کرده‌اند. با این حال اعضا این سازمان همچنان بدون اجازه در خیابان‌ها به راه می‌افتند و میکوشند از حس ترحم مردم سواستفاده کرده و از آنها پول اخذی کنند. همین امر سبب شده است تا ادارات آلمانی علیه این عملکردهای سازمان مجاهدین خلق از خود عکس‌العمل نشان دهند و با چاپ آگهی در روزنامه‌ها و نیز پخش اعلامیه در مکان‌هایی



## مقاله رسیده

### دزدان عواطف انسانی

کسانی که در آلمان زندگی میکنند و در گذشته هر از چندی برای خرید کردن به مراکز شهرهای کوچک و بزرگ میروند، گاه گاهی با عده‌ای زن و مرد ایرانی مواجه میشوند که در خیابان‌های پُر جمعیت جلوی عابریں را میگیرند و به آنها آلبوم‌های عکسی را نشان میدهند و پس از کمی گفتگو، مبالغی از آن افراد «کمک» دریافت میکنند.

اگر کسی گنجکاو باشد، با کمی تحقیق درمی‌یابد که این افراد وابسته به سازمان مجاهدین خلق ایران هستند که رهبری و «ارتش آزادیبخش ۳۰۰۰۰ نفری» آن در عراق کنگر خورده و لنگر انداخته است و بر اساس آخرین اظهارات خانم مریم رجوی مُنتظر فرصت مُساعد داخلی و بین‌المللی است تا بتواند به ایران بتازد و قدرت سیاسی را تصرف کند.

میدانیم که سازمان مجاهدین خلق در نشریات و بیانیه‌هایی که انتشار میدهد، خود را «آلترناتیو دموکراتیک» جمهوری اسلامی میدانند. البته تمامی بررسی‌هایی که طی سال‌های گذشته در رابطه با عملکردهای درونی و بیرونی این سازمان انجام گرفته است، ثابت میکنند که این سازمان از هرگونه ظرفیت دموکراتیک تهی است و در سرکوب اعضاء خود و نیروهای دگراندیشی که بخود اجازه میدهند تا از برخی از اعمال و کردار مجاهدین انتقاد کنند، دست کمی از رژیم جمهوری اسلامی ندارد، آنهم با این تفاوت که خانم و آقای رجوی در حال حاضر آب کافی برای شنا کردن ندارند تا نشان دهند که در این زمینه چند مرده حلاج‌اند. ادامه در صفحه ۱۵

امین بیات

### فاجعه زلزله و یک پیشنهاد

بار دیگر بخشی از میهن ما به لرزه درآمد و در حوزه بیرجند-قائن از استان خراسان نزدیک به ۲۰۰۰ نفر کشته شدند، بیش از ۴۰۰۰ تن مجروح گشتند و بیش از ۵۰۰۰۰ تن خانه و کاشانه خود را از دست دادند و رویهم بیش از ۲۰۰ روستا با خاک یکسان گردیدند.

مدارک تاریخی و حوادث سال‌های اخیر نشان میدهند که ایران منطقه‌ای زلزله‌خیز میباشد و در همین سال‌ها که جمهوری اسلامی استقرار یافته است، بیش از ۲۰ زلزله سخت در کشور ما رخ دادند و مُنجر به مرگ بیش از ۲۵۰ هزار نفر، مجروح شدن بیش از نیم میلیون سکنه و خرابی صدها شهر و روستای بزرگ و کوچک شدند.

بر اساس دستاوردهای جدید علمی پوسته بیرونی زمین از قطعاتی تشکیل شده‌است که بر روی هسته داخلی زمین که مُذاب میباشد، شناور هستند. این قطعات دائماً در حال حرکت بوده و زمانی از هم دور و گاهی بهم نزدیک میشوند. در منطقه‌ای که ایران قرار دارد، سه قطعه مُستقل از یکدیگر، یعنی قطعه هند، قطعه عربی و قطعه بسیار بزرگ آسیا-اروپا با هم تلاقی میکنند. قطعات هند و عربی هر دو بسوی قطعه آسیا-اروپا که در شمال این دو قطعه قرار دارد، در حال حرکت هستند. ادامه در صفحه ۱۴

محمود راسخ

### چپ و قدرت سیاسی (۲)

تا اواسط قرن نوزدهم در بین سوسیالیست‌ها و کمونیست‌های انقلابی هنوز این توهم وجود داشت که عمر جامعه‌ی سرمایه‌داری چندان دراز نخواهد بود. در این زمان اغلب عناصر، گروه‌ها، فرقه‌ها، سازمان‌ها، احزاب و نظریه‌پردازان سوسیالیستی و کمونیستی، مشغول به وضع و پرداخت انواع و اقسام تئوری‌ها و طرح‌ها برای جامعه‌ی نوی سوسیالیستی‌ای بودند که می‌انگاشتند بزودی از راه خواهد رسید.

سرکوب قیام پرولتاریای پاریس در ژوئن ۴۸، بازداشت، تبعید یا مهاجرت رهبران آن و پیروزی ضد انقلاب در فرانسه و دیگر کشورهای اروپائی، نقطه‌ی پایانی بود بر آرزوها و توهمات این دوران. چند دهه‌ای لازم بود تا جنبش کارگری و جنبش سوسیالیستی بتواند دوباره قدرافرازد.

کارل کائوتسکی

### دیکتاتوری پرولتاریا (۱)

۱- طرح مسئله

انقلاب کونونی در روسیه سبب شد تا برای نخستین بار در تاریخ جهانی یک حزب سوسیالیستی به حاکمیت یک امپراتوری بزرگ دست یابد. این واقعه نسبت به اشغال پاریس توسط پرولتاریا در مارس ۱۸۷۱، دارای اهمیت بسیار بیشتری است. اما در یک نکته مهم کمون پاریس فراسوی جمهوری شورائی قرار داشت. آن یک محصول فعالیت تمامی پرولتاریا بود. تمامی گرایشات سوسیالیستی در آن جنبش شرکت داشتند، هیچ نیروی خود را از جنبش کنار نکشید و یا از آن کنار گذاشته نشد.

برعکس، حزب سوسیالیستی‌ای که امروز در روسیه حکومت میکند، توانست در مبارزه با دیگر احزاب سوسیالیستی به قدرت دست یابد. او از طریق کنارگذاشتن دیگر احزاب سوسیالیستی از نهادهای حکومتی سیادت میکند.

تناقض موجود مابین دو گرایش سوسیالیستی نتیجه حسادت‌های کوچک شخصی نبوده، بلکه نتیجه تضاد شیوه‌هایی است که در اساس بین این دو گرایش موجود است. شیوه دموکراسی و شیوه دیکتاتوری. هر دو شیوه خواهان یک هدف هستند: رهائی پرولتاریا و بدینوسیله رهائی بشریت بوسیله تحقق سوسیالیسم. اما راهی را که هر یک از این گرایشات می‌پیمایند، گرایش دیگر بی‌راهه میدانند که به تباهی منجر خواهد شد.

غیرممکن است که در برابر چنین رُخداد شگرف، یعنی زورآزمائی پرولتاریا در روسیه بی‌تفاوت ماند. هر یک از ما این احساس را دارد که برای اتحاد موضع، آنهم موضعی مفتونانه، نسبت باین واقعه زیر فشار قرار دارد. این فشار باین دلیل قابل توجیه است، زیرا مسائلی که امروز رُفتای روسی ما با آن روبرو هستند، ادامه در صفحه ۱۲